

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_226112**

UNIVERSAL  
LIBRARY



دَسْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي الْفُسْكَمُ أَفَلَا تَبْصُرُونَ

المؤيد والنزه كتاب سلوک طریقه عالی القشیدیه مضمون حضرت خواجه عبداللہ اعجازی مدرس السیہ



باہتمام و تصحیح عبد القیوم صاحب آغا فی ابوالعلمائی وکیل درج اول سرکار نظام  
مجسٹریٹ

درہ طبع این دکن واقع بیگم پانڈت زلیور جی پوشتید



## دیباچہ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول الله واصحابه اجمعين  
 یہ تیرننگ خاندان بدنام کنندہ کونامی چند محمد عبدالقیوم ولد حافظ مولوی عبدالکیم صاحب موصوم  
 خلف مولوی عبدالعلی صاحب موصوم بن مولانا مولوی کریمت علی صاحب موصوم باد تاجم سرشاران بادہ محبت  
 بیرنگی وبے کیفی کے روبرو سنیدو مولانا حضرت عبیدان، احوال قدس سرہ الغریبہ کار سالہ فقرت شریف پیش  
 کر کے باد عجب کتب تہا ہے کہ یہ رسالہ ہے جسکے معائنہ سے واقعیت اصلی سلوک تیرننگ یا نقشبندیہ جو امور  
 لائحہ مالایطاق سے پاک صاف سے واضح ہوگی اور یہ بھی معلوم ہوگا کہ اصلی طریقہ کس قدر آسان و  
 سہل الوصول تھا جسے حضرت خواجہ بہاوالدین نقشبند قدس سرہ کا مقولہ ذیل صادق آتا ہے۔  
 اول ما آخر مرتبہ ہا آخر باجیب تمنائہ ہا یہ کتاب نادر الوجود تھی جو بڑی تلاش سے  
 دستیاب ہوئی مین نے اس کو طبع کرا دیا تاکہ طالبین راہ صدق و صفا و اس کی محنت  
 تلاش سے بچیں مین نے اس کے تصحیح طبع مین حقہ اس کا کل بہت کوشش کی ہے  
 اگر کسی مقام پر غلطی ہو گئی ہو تو معافی کا خواستگارا اور آخر عرض پر دانہ ہون

س

ہا ہر کہ خواندہ عالمع دارم ہا زانکہ من بندہ گنہگارم ہا

## المتمس خادم القادوم

عبدالقیوم آغا ابوالعلائی غلام غلامان آستانہ مولانا مرشدناوسیدنا حضرت  
 آغا داؤد صاحب قبلہ بنظرہ العالی نقشبندی ابوالعلائی



## کاب لیس بسم اللہ الرحمن الرحیم و تم بحال الخیر

خداوند بعزت آنکه بفرادانیت ذات متفردی و وحدانیت صفات متصفی و استحقاق عبادت عبودیت  
 خیر تو کسی را ثابت نیست بحال حکمت و قدرت نامتناهی خود آثار انوار جمال و کمال خود از دریکم موجود  
 ظاهر گردانیدی سر خاصان خود را بواسطه شہدہ آثار کمال خود بخود راہ دادی و از وحشت الشفات  
 بکادون خود بحال عنایت قییم خود خلاص گردانیدی و طائفہ دیگر را ہم بواسطه شہدہ این آثار تمام  
 مشغول مظاهر گردانید و از خود رہائی نہ دادی۔ فیصل بہ کثیر او یہدی بہ کثیر الکنس  
 مصرماء للمجوبین و بلاعالم للمجوبین۔ شععر آب نیل است و یقطبی خون نمود و قوم  
 موسی را نہ خون بود آب بود۔ خداوند بعزت آنکه ایشان را از خود رہائی دادی و راہ وصول بحال حاج  
 بر ایشان کشادہ گردانیدی و بعبادت تعقیق و عبارت از عبادت ذاتیاست تمام ہستی ایشان را  
 از پیش ایشان برداشتی مافقران را نیز بجزمت این برگزیدگان ب تحقیق بندگی خود راہ تاملی تا یک نفس  
 بیاپراگان نیز زوق بے خودی چشیدہ از خود فارغ آیم و از تحقیق مسلمانی بوسے ہشام ماہر س لذت  
 در مسلمانی و نیستی نفس ظالمیمہ **س** کفر کافر او دین دین دار را **س** ذرہ در دلت دل عطار را **س**  
 الہی بعزت آنکہ بے نیازی و نیاز ہمہ دانی و ہمہ را با بایست ضروری میدہی جز تو کس را بر آوردن  
 حاجات ایشان مسلم نیست کہ ما را از آنکہ بخود از براسے خود اندیشیم خلاصی دادہ باندریشہ گمانزد تو

باشد منت گردان و یک نفس از مشغولی یابین اندیش بکمال کرم مکن از که چیزی درگیر مشغول گردید  
 خداوند را هر که بدو دیدن بتساگشت غیر تو او را کیست که از ظلمت شهود غیر تو بیدار و وحدت تو  
 خلاص گرداند اگر پرسند - که معتقد درویشان فالواده حضرت خواجگان حیات بگو  
 اغتقاد اصل سنت و جماعت و دوام عبودیت که این بیجا و متصور نیست و آن عبادت از  
 دوام آگاهی است بجناب حق سبحانه بے مزاحمت شعور بوجود غیرے بلکه ذہول از صفت آگاهی  
 بوجود حق سبحانه و در یافت این سعادت عظمی بے تصرف جذبہ که عبارت از ظهور محبت ذوقیه  
 است نیست رنج سببے در طریق جذبہ قوی تر از صحبت کسی که سلوک او بر طریقہ جدید واقع شد  
 باشد نیست اگر حق سبحانه بخص عنایت بصحبت کسی رساند که اثر تصرف جذبہ که عبارت از  
 آگاهی است بحق سبحانه بر سبیل ذوق و دل را برین آگاهی لذتے هست ظاهر شود باید که سعادت  
 خود را تسلیم در کلی و جزئی باو داند و شقاوت خود را در اعراض از داند همیشه اوقات خود را مصرف  
 نگاه داشت ادب او گرداند از هر چه منکر اوست خویش را نگاه دارد و در غیر مرامی او خویش را صرف  
 نکند چنانچه هر چه مرفسای اوست محبوب خویش گرداند و هر چه منکر اوست باالطبع از کاره باشد  
 ما بصغی گردد که جز مراد او مرد دیگر کشنم خاند و همه مرادها از ساحت سینہ اش رفت برگیر و چون حال او  
 باینجا رسد شاید که آن وصف که بر دل عارض شده است بقایا بکسیکه او را استعدا این منت  
 داده اند باید که بر طریق ذکر بر قانون مقرر مشغول گردد تا بواسطہ کمال مشغولیت او صافی گردد  
 و در آن مصفا بر آئینه مستعدان گردد که جذب الهی دل باوراد تصرف خود آمد و در آنرا حمت نفعی و ایشانی  
 او را خلاص گرداند - باید دانست که مقصود از مجموع اعمال تازه گردانیدن ذکر هستی حق سبحانه  
 بر دل بر وجهی که دل را از ذکر هستی آنجناب در خود لذتے یا بکده شل آن لذت در غیر این  
 نیافته باشد دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بے مزاحمت شعور بوجود خود و غیر حق و دستخلاق

در شہود ہستی حق سبحانہ بے آن کہ اور اوقوفی باشد شہود او جل ذکوال شہود سے کہ وصف ہستی  
 و شہودی در دید دل تیا بدو این صفت کہ دید او وصف شاہدی و شہود سے نیست  
 این نیز از نظر دل بر خیزد و او بہرگی خود بر خیزستی خود چنان گم کردہ کا ذوق فعل مانند صفت نہ اسم  
 مانند ذات این است بجز کلان تعبیر بقضا و قضا فاکرہ انداگر حق سبحانہ اور ازین مقام ترقی  
 بخشند و بیقضاء بعد القضا سازد اور از ترخوشی بخش عنایت نور سے بخشند کہ بان نور تو اندید  
 کہ مشاہدہ او جل ذکرہ جزا نیست درین مقام بیچیز سے سر اور از مشاہدہ آنحضرت مانع  
 نتواند آمد نیست مقام صحود فرقی بعد الحجیہ بقا بعد القضا سیر عن اللہ باللہ از برای تکمیل  
 ناقصان اینجا سقر شود و کمال توحید و وحدت و اتحاد کہ نہایت اقدام انبیا از الوعزم و غیر ہم  
 و خاص اولیاست درین مقام ظاہر شود در رسیدن بان مقام عالی کہ انظار خاص از انبیا وغیر  
 ایشان از ان در نگذشت بے متابعت مصطفیٰ علی اللہ علیہ وسلم در ظاہر و باطن چونکہ میسر  
 نیست باید کہ ظاہر از ذلیل اعمال و اخلاق مطہر گردد و باطن از التفات بقیر حق سبحانہ بوسط  
 کمال تو بہ تکلیف حقیقت از شوایب قیوہ از دو پاک آید اینجا بود کہ ظائفہ را رقم حیرت از تعلق کردن  
 کہ حقیقت بندگی است بر جبین کشند چونکہ تقریر توحید رسیدن فقیر خواستم کہ اینجا مشکوت  
 انفاس قدسیہ کا برضوان اللہ علیہم اقباس کردہ شدہ است در سلاک کتابت در کشم  
 بنا بر تصور خود در رس آن کہ ناگاہ خاطر سادہ دلی بغلط چیز سے ازین تقریر فرہم کند کہ سبب  
 تہمت کا بر گردد با خود شش در در طرہ با اعتقادی افتادہ ہلاک گردد و چونکہ عظیم مقاصد انسانہ  
 تخلیص ظاہر است از منہاسی و ایستادن اور بطریقہ متابعت و تحریر باطن از شوائل کو نیز تا  
 سلطنت ہستی حق سبحانہ تعالیٰ بے بر طرہ کلی فرماید دل را از وقوف و شوہر غیر آزاد گرداند و لولوب  
 آن نہ کہ بجزیرہ نوہم کہ سبب تہمت ظاہر از الوات تعلقات بشریہ گہر در سبب خلاصی دل

از دلش تعلقات کونی و این جز در طریق متابعت محصول چکیس نه شده است بنا بر این در اظهار  
 جذب الهی بواسطه صحبت ارباب ذوق خلکو کرده شد اگر حق سبحانه عنایت فرموده توفیق آن نبشد  
 که اظهار بعضی از حقایق کرده شود در خاطر این فقیر است که چیزیست که توحید و اتحاد و وحدت و سایر  
 مقامات نوشته شود -

### فصل بیان الاصطلاح

اگر پرسند که توحید چیست بگو خلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند که وحدت چیست  
 بگو خلاصی از علم بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر  
 پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند که شقاوت چیست بگو بنجود  
 در ماندن و از حق باز ماندن - اگر پرسند که وصل چیست بگو نسیان خود بشهود وجود ذوق سبحانه - اگر  
 پرسند که فصل چیست بگو جدا کردن سزا غیر حق سبحانه اگر پرسند که شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی  
 بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد و چیزیست که پوشیدن آنچنین پیش از ظهور این حال واجب است  
 باید که مشغول در نگاهداشت آگاهی باین وصف که بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در وقت  
 نسبت حضور مع الله فتور سے واقع نشود تا برسد بان جا که بے تکلف نگاهداشت او همیشه  
 این نسبت حاضر دل او بود و بے تکلف نتواند که این صفت از فرد دور کند گاه باشد که او را از خود تمام  
 بستاند از فرد جز بود و از خود قوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقه مقرر در نگاهداشت  
 نسبت آگهی کمالی سعی بجاء آن فتور سے بواسطه عوارض نفسانی باوره نیابد و دوام التجا و  
 افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دو علم این نسبت باید که همیشه  
 لذت حق سبحانه بوضف نیاز بقا سے این صفت طلبد اگر کعبه ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی

کرده شود هنوز سخن او گذارده نشود غرض دیگر از تقصیری دیدت گوید ارشاد این نسبت است درین  
 مقام که دل را تمکین حاصل شده است درنگها داشت این نسبت اگر نظرش بر آن بود که حق سبحانه و  
 حاضر است حالش هر شادی و فرح بود بهر بیت شادی جاوید کن از دوست تو پیاپی ما بکنجی همچو گل ز بویت تو  
 چون این صفت قوی شود تحقیق ایمان که آنرا صورت احسان گفته اند اشارت نبوی باین چنین  
 دارد شده که الا احسان ان تعبد الله کانک قرا اه حال - لازم دل گردد و طائفه حصول  
 این حال را مستلزم هده گفته اند و طائفه یادداشت را که عبارت از دو ام گاهی است مشاهد گفته اند و اگر  
 درین مقام چنان شود که اشتغال ظاهره مانع نیاید از وجود این نسبت و حضورش مانع نیاید از اعمال  
 ظاهره او را از جملة باغیان شمرده اند و اجازت کرده بصحبت و ترغیب مستعدان باین طریق و اگر نظر دل  
 بر آن بود که هنوز چیزی مانده است که بآن نرسیده است حالش هم شوق و حزن و تعلق و اضطراب  
 بود هرگز این اضطراب و اشتیاق از هیچ کالی از انبیا و غیر ایشان ذایل نشده است همیشه حق سبحانه  
 دوستان خویش را درین فرح و اندوه و اشتیاق میارود - الی میعاد یوم اللقاء - اگر  
 بعمر ابدی کاملان را لفظ تجلی نمیشد گردانند بابد قبول آن تجلی کنند و هر لفظ قوی در استعداد ایشان  
 بواسطه این تجلی حاصل شود که در ایشان اشتیاق جدید با آنچه باقی مانده است از دقائق جمال نامنتها  
 آنحضرت ظاهر گردد و هر تجلی سبب حصول استعدادی و هر استعداد سبب تجلی در نفسش ایشان  
 زیاده تری شود و هر چند زلال تجلیات بیشی نوشند نشه تری گردند ناز جانب ایشان که  
 نقصان در عطش به آن جمال و ناز فیاض حقیقی افاضات جویب حقیقی منقطع - شهادت المحب  
 کاسا بعد کاس فما فقد الشراب و ما رویت ما نراغ البصر و ما طغی  
 اشارت بحصول این اشتیاق است - کان رسول الله صلی و سلم و ایم التفکر کثیر الحزن  
 چونکه نظر بصیرتش تغیر غیره نبود بزرگ بعمر بتلانه شد چونکه تعینت به سبب نهایت آن جمال

بحسب کمال بود همیشه اندوختن نایل آنچه باقی ماند است ظاهر بود ازین جهت که حقیقت او بهر چه  
 یاقوت فرو نیاید و متوجه نیافت است بود ما طبعی و صف همه او اند - فقره کلام دل که بسعادت  
 آگاهی بچی سجانه نشسته است اگر اکمل نظر آگاهی از دل شود نه دل ماندن تن چه آگاهی اول واسطه وصول  
 فیض الهی است که مجموع اجزا بدن می رسد اگر در فیض الهی که بواسطه آگاهی می رسد از اجزای بدن استقطع  
 شود بنائی و وجود انسانی همگی خراب گردد لکن خطا و افراطی سجانه و سلسله است که وجود غیر را فراموش  
 آگاهی خود را گرداند پس تجرید آگاهی از غیر حق سجانه حین سعادت آمد و توقف بود خود در مقام حضور  
 عین حسن ان حیوات جاوید لکن کسی راست که در مقام حضور حق سجانه خود را از نظر خود تواند پوشید  
 و در دیده مشهود خود نشهود و او جز حق سجانه نباشد درین مقام اگر هر چه جز حق است سجانه جز حق  
 او نیست کشته باشد و شعور او به نیستی تیر از نیست شده باشد او را فانی گویند اگر لطف انسانیت  
 باقی است توان دانست که وصول در مرتب از مرتب عبارت از انست که نسبت آگاهی ادا از غیر حق  
 سجانه منقطع نه شود مصرعه گر بگویم شرح این بی حد بیت بس کنم خود زیر کانه این بس است  
 بانگ دو کردم اگر درده کس است ؛ فقره اگر حیوات ابدیه در انقطاع دل از تعلقات صورتیه  
 و مغفونیه کوشی بنیهایت این طریق نتوانی رسید چه نفی را اثبات لازم است و هر اثباتی لافنی  
 لازم - از قد ما بزدنی علماء دلیل این رب زنی تحذیر افیک هنی ازین لیکن بقدر  
 انقطاع از متلذات طبیعه تکلم و عده انلا ترضعی اجر من جن عملا و بمقتضیه من  
 آتانی بمتی آئینه مرولده - بگام شنگان زلال وصال از شربت وصل می چکاند تا رابط  
 حیوات ایشان تا اهل سستی منقطع نه شود تا که میعاد یوم اللعاب این شرب تسکین ایشان می کنند  
 پس نسبت با کسی که صفائی فطرت او بواسطه شغل بخلوط طبیعه بکدرات مبدل نه گشته است  
 در وصول با این سعادت احوال حاجت جز باین نیست که آگاهی خود را از مزاحمت شود بود جوهر

نگاه دارد و در نگاه داشت این معنی ضلالت و ملامت است بلکه در ملامت صفاتی آگاهی یابید در خود لیکن باید  
که غم رنده این راه جز رسیدن بمقصود نباشد و از وجود منافی متخیر باشد و در متابعت نبی صلی الله  
علیه وسلم و علی آل چون کوه راسخ باشد و موملح باشد بصحبت اهل جمعیت و از صحبت از باب تفرقه  
گریزان قوی ترین کسی که انقطاع از موانع ناسوتیه بآن میسر شود و اوصاف جمعیت است  
و حسن عقیده بایشان و اوصاف نیاز و استمداد از بهمت ایشان و بذل مال و تن از براس ایشان  
آنرا که حق سبحانه در عهد نازل از براسه و زریدن طریق محبت خود مقرر کرده است همگی میل او را  
در یافت خاطر این نظائر گرداند و سعادت خویش را جز در خدمت ایشان نداند و شقاوت خود  
جز در دوری از صحبت ایشان نه بیند آنس او جز بلمعان نور که در جبین پر ظاهر است بجز دیگر  
نیست اگر عنایت الهیه تدارک حال او کند و دیده بصیرت او را مستغرق جمال کرامت پر ظاهر  
است در زمان استغرق مراتب نظرش نماز درین حال توجه و بکعبه توحید دست گردد و  
دیوار مطهر از پیش بصیرت او بگیرد و تخیل و ارهاق با خود گوید که انی وجهت وجهی للذی  
فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین بعین پیر دای  
پیر کیست پیر آنکسی است که پیغمبری رسول الله صلی الله علیه و سلم نیت از نیت  
شده باشد و آنچه از دوست صلی الله علیه و سلم نمانده بلکه او به نیت او از تمام کم شده  
و او آینه شده باشد که جز خلاق او و صاف نبوی در و هیچ نباشد درین مقام بواسطه انصاف  
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گذشته و تصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و  
تمام از خود خالی شده و بملحق سبحانه ایستاده است از یک در کنار همی گیرش نگار با محرف  
بوی یار و با کرد بوی ملین با مرید آنکه بتاتر آتش هلاکت با ایستاد و سوخته باشد و از مرادات  
او بیخ نماند بصیرت دل و در آینه پیر جمال مراد دیده روی از مجموع قبله با گردانیده و قبله او

جمال پر گشته و در بندگی میرا از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستان پیر نه انداخته و اعراض  
 از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر نامه  
 وجود کشیده و از فقره شعور وجود غیر پیر خلاص گشته بیت انرا که در سراسر نگار سیت  
 فارغ است و از باغ و بوستان و تماشای لاله زار و فقره انوار کلی مقصود همیشه ظاهر است  
 زندگی دل و جان و تن بواسطه آن ندرست اگر یک لمح پرتو انوار بے نهایت در مظاهر ممکنات  
 منقطع شود از مجموع هیچ اثر نماند انکس در عقل از وجود یابی مردل پرتوی از انوار اادات او  
 و گیرائی در دست در روانی در پای و بینائی در چشم و شنوایی در گوش بی تاثیر تجلی او محال حاصل  
 آنکه همه با او همه بسا و همه بیچ - بیدیکون ما یکون و بدکان ما کان - فقره  
 باشد که یک لمح بجهت عنایت بی علت دلی را که در کشاکش ملات سفلیه باز مانده است  
 و از انجذاب بمقر خود که عبارت از اوطان النسل است از عالم قدس در اوقاده از رزق تعبید  
 بملاوات هوا و خود که نیز بر در و ارباب محلی حیم و هاویه بعد عبارت از آنست خلاص گردانند و  
 بحقیقت حضور مع الله که عبارت از آرام دل است باقی بجا نماند بجز اجمت شعور وجود  
 خود بل آرام که اقدس است از وصف آرام او باقی بجا نماند بجز گزاند بیت از این  
 عیش و عشرت ساختن و صدنظران جان بیاید باخترن و فقره معنی شاهه ما دام  
 که روح متعلق باین بدن است تا آنست که حق بجا نماند را بحاسه بصر توان دید چون لمعاذ  
 انوار بے نهایت بر ارواح و مشباح تاخترن کرده جمله کان لم یکن جنان نیست کردند که  
 از ایشان نه نام مانده نشان بلکه این بان معنی است که چون حضور دل بحقیقت دیگر که  
 منزه از حروف و صورت است بواسطه مواظبت بذكر بدرجه ترقی کند که دیگر برادر تحقیقت  
 دل کنجای نماند درین حال دل را بے شاهه گویند و حق را ماثله و کمال ذوق ازین مشاهد

وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور بشهود حضوری باشد بفراموشی شعور بخطور چه بمقدار  
 شعور بخطور نقصانی در حضور حق سبحانه و اتمه شود ذات مقدس او از آن تراست که در دیده بصیرت  
 دل بسبب کفیف که در نظر حس از بیجااست که عطش عطلت آن زلال وصال بمشاهده سری  
 هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی برایشان ازین شرب زیاده گردد۔ **والله عالم الجحالیق الامکا**  
**کلهما قهره** حکیم مطلق جل شانہ آدمی را بقیود مبتلاست طعنه گردانیده است و باز مقتضیات  
 او را بر نهاده و با وجود این آثار محجوب شده و احتجاب جمال مقصود بوجوه این آثار حاصل شده و در  
 عین این تکلیف تخلص او از رق عبودیت اغیار فرموده استلا و تکلیف ازین جهت که هر دو فعل نعت  
 حقانند عین حکمت و عدل و فضل است اگر بوصول عقول انسانیه بکته وجود حکمت او غیر سلطانه  
 میسر نیست لیکن گردیده بصیرت از عشا او هاست طبیعت پاک باشد در مرت انجذاب ک  
 بحق و از روست خلاصی او از قید نوانع جمال حکمت تکلیف الهی مشا هده تواند کرد و در انجذاب نفس  
 بخطوط خود را که سبب دوری دل است از حق سبحانه و همت استلا ظاهر میند چون دل مظهر  
 آثار لطف ایزد است بحسب قابلیت خود مقبول لطف الهی کرده است توجوا همیشه بحسب این نوع  
 خواهد بود که همیشه در اشتیاق و وصول مهمل نور کفر حق سبحانه است بقرار و سرگشته می باشد و یک  
 نفس از اضطراب نیاز آمد و هگی همت او جز گداختن و سوختن نباشد و از آن جهت که نفس  
 مظهر قهر ایزد است همیشه توجوا و هم کمین است که سبب حومان او از وصول سعادت  
 حقیقی گردد و اضطراب او جز رسیدن بخطوط این عالم نیست و هگی همت او جز فرود رفتن بسو  
 پستی نماند و ازینجا توان فهم کرد که میل الیس بسو زمین چونکه آدمی جامع دل و نفس  
 بود و ازین دو چیز استعداوان داشتند که آثار او صاف قهریه و لطفیه از ایشان ظاهر باشد  
 همیشه تاب انوار جمال و جلال از دیوار ایشان ظاهر است لیکن ظهور او صاف ایزدی آدمی

بحسب استعداد اوست اگر خفایت الهیه حجاب از پیش بصیر آردی بگیرد حقیقت انانی را که  
 که منظر می بیند که از دجال انوار صفات همیشه لامع است پس ترا هیچ شبهه نماذک اودی مختار است  
 و در مختار بودن هیچ اختیار ندارد همچنانکه در صفت بودن سایر صفات از سمع و بصیر و اراده و  
 محبت و قدرت و غیره الیکن در جوس استعداد انانی آب اختیار از محیط اختیار الهی آن  
 مقدار روانه گردانیده است که سبب محمودی عالم بوجود گردد و الله اعلم بحقیقت الحال فقره  
 رها نیند مرغ لاهوتی که محبوس نفس ناسوتی است بے تاثیر جذبه که لازم است تمام مجبورانی را که  
 باز بته متابعت مصطفوی است صلی الله علیه و سلم میسر نگرود - فعلیات اتباعه صلی الله  
 علیه و سلم ان کنت موجه الی حقیقة الحقایق التي لها وجهة فی کل موجود  
 وبها بحقیقت الموجودات گویا اشارت و لله المشرق والمغرب فاینما  
 تولو اقوم وجهه الله - باین حقیقت است اینجا بدانی وهو امعکم از کجا است  
 او با ما زبانی نزدیک تر و دانند آنکس کوز خود دارد خیر یا فقره الاحسان  
 ان تعبد الله کانک تراه حقیقت ان ان که ناشی از دوام انتظار شهود آن حضرت است  
 جل ذکره و تربیت آن این مقصد سنی و اعلی بر احدایت جمع بصیرت است یا مقصد  
 اقبال و اعراض میسر نیست پس واجب ارباب همت آنکه بحسب الفاس جدیده بگمی خود را  
 بر نیسان غیر مقصود گمازند تا باشد که حق سبحانه بموجب نص انا لا ایتبع اجره من  
 احسن عملا - و بر تفسیر من انانی میثی اتیقهم و له حقیقت ایشان  
 در تاثیر جذبه از نسبت شعور و وقوف غیر خود ظاهری کرامت کرده باین دولت که خاصه محمد رسول الله  
 است و امت او را که بواسطه متابعت بهره تمام است برسانند فلک هو الفون الکبیر  
 لیس و راء المنبئ والهم بما میثی الی مر مات وان الی ربک المنتهی

نهایت طاقت آدمی که گفته اند تا اینجا پیش نیست فقره از انفاس قدسیه بزرگواران این است  
 است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین جمله دنیا فصولی است مگر هیچ چیز که مالاثره نماند  
 که سدره مطهره بوده آسب که تشنگی میبرد لباس که ستر شود علی که بان عمل کند مسکتی که هو ساکن باشد  
 فقره بر خورداری از حیواة کسی راست که درش از دنیا ستر باشد و بدگر حق سبحانه کرم حرارت  
 قلش بگذارد که محبت دنیا گردد حویم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد  
 فقره سابقان که آنجذاب بان حضرت در حقیقت ایشان منظور است از دوام انتظار شهود  
 جمال و وصول بان ذات که ظاهر از غلبه محبت است همچنان که بنظر بصیرت ایشان از شهود  
 جمال آن ذات غایب نیست توان گفت که بواسطه احدیت بصیرت نظر بصیرت نیز از آن  
 جمال غایب نیست حق سبحانی اند ما دفع بصیرت لعلیه می تواند بود که ازین جهت باشد  
 که از انفاس قدسیه بزرگان است چون یقین کمال رسد در هر حس بصیر پیدا آید که زیادت  
 بران صورت نه بندد که لو کشف العظای ما از دوت یقیناً فقره بلند همت  
 کسی است که قوت در او خود را اگر استطاعت آن دارد که حق سبحانه مشغول گرداند باید که  
 فرصت غنیمت شمرده با خداوند خود در نفس مصروف گرداند و اگر داند که این قوت در او نیست  
 باید که او را مصروف در چیز دیگر کند که سبب مشغولی بان حضرت گردد مردک سعی کند تا از مرتبه مردکی  
 بگذرد و بمقام مردی برسی آیاه گردانی که مردک کیست و مردکدام است بدانکه مردک آن مبارز  
 است که در میدان جاهد و آنها تیغ لابر دست گرفت و بجای به احدی که نفس و شیطان است  
 مشغول گشت و مردان غازیست که به تیغ توحید را اختیار بر داشت و از تشویش محاربه  
 آسوده گشت غیر ازین دو جا کفر ازین نیز مشمار که ایشان مثل چهارپا یا نندا و لیک کالاف  
 بل علم اصل سه قریب فی بالو استی رفتن است و قریب حق از قید هستی رستن است

قال الامام حجة الاسلام هرست توانست که معلوم است چون بزرگتر هستی حق انا گاهی  
بمعلوم خود خلاص شدی از جنس هستی رستی فقره مرصرولی که از تاثیر تجلی حق سبحانه بصنعت  
ارادت جبت و جوئے حاصل شد باید که این نعمت عظیم دانسته بشکر این نعمت و قیام نماید بدل  
هنگی خود در عبادت حضرت حق سبحانه کند بنای این کار بر آن کند که کار بر علما و اولیا کرده اند انا احکام  
عقیده بر طریقه سنت و جماعت که بحقیقت فرقه ناجیه این طائفه اند از اصول اعتقادات  
یست حق سبحانه و نسبت آنچه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام از حق سبحانه اختیار کرده اند  
از امور عه از حش و نشرو بهشت و بدوزخ و از حساب و عقاب و ثواب و سایر این بعد از  
احکام این عقیده هنگی بهمت بران دارد که علوی صحبت عبادت بے آن میسر نیست حاصل کند  
از علم طهارت و نماز و علم روزه و زکوة اگر مال دارد و علم نکاح وظهار و ابلا و کفارة برنجی که مختار  
علم است و غزیمت است بعد از ملازمت علما که بحقیقت رحمت عالمیانند تمامی بهمت هنگی خود را  
صرف طریق اولیا کنند از انقطاع صوری و معنوی تجرید بهمت از التفات بهر چه سبب مشغول  
بغیر حق سبحانه باشد لازم خود دانسته در قطع علایق صوری و معنوی بجان کوشند بنیاز تمام  
علی الدوام منتظر آن باشد که حق سبحانه او را از خودی او نجات داده بعض غنایت بخود مشغول  
گرداند و از هر چه هستی تمامی آزاد گرداند خصوصاً اشتغال بر طریقه خواجگان و خلفا ایشان  
که بحقیقت این طریقت نسخه جامع است مرجموع طریقه اولیا را باید که تمامی خود را باین  
طریقت بد بربین و بهر که از دنیا بگذرند ضرورت کفایت کند در خوردن و نوشیدن و مسکن ازین  
جمله بان مقدار کفایت کند که بے آن در نش طریقه اولیائی مانده اگر مقدار ضرورت از خوان  
که بهمت ایشان خدمت برادر است بے منت حاصل نشود باید که آنرا مدد سے از حق  
سبحانه دانسته پسند بان گردد و تمامی خود را مشغول بر طریقه بزرگان این خانواده بزرگ گردانند

صرف رغبت از همه لذات کرده از حق سبحانه طلبید که آنحضرت اورا بوجوهان حلاوت ذکر از همه لذات  
 خلاص گردانند تا برسد بان دولت که ذکر ذات صفت ذاتی او شود یعنی بیخ وجه حقیقت او از خود  
 ذکر ذات را دور نتواند که در حصول این سعادت را جمعی مشاهد گفته اند و جمعی تعبیر تجلی ذاتی کرده  
 بازی دیگر حقیقی که مقصود از بندگان است که آراسته بان باشند عبارت از حصول یادداشت  
 است که حضور بے عیب است بعد آراسته شدن حقیقت انسانی بقایید صحیح اصل است و  
 جماعت و دانستن احکام شرعی که بنا بر عبادت بر آنست اختصار کند بر فرائض و سنن و سجد  
 و شکر و وضو و چاشت و راضراق که مختار صوفیه و بعضی از علماست و همیشه خود را بران دارد که در هر  
 نفس بر طریقه مقررده خواجگان خود را بنوق مشغول گردانند و اگر مدد از اخوان در امر معاش  
 ضروریه نیاید بقدر ضرورت کبسی یا تجارتی یا کار دیگر مشغول گردان مقدر که ضرورت او  
 کفایت شود در مسکن اگر بالاتر یا پائین سے کفایت سازد موجب وجدان فراغت بس  
 عظیم بود در خوردنی با نچازان تر نباشد قناعت بسیار نیک است در پوشیدن بان مقدر  
 که دافع سرما و گرما باشد پسند باید کرد تا آن زمان که اشتهای او از مجموع سبب حلاوت  
 ذکر و شهود نیست شود اگر حق سبحانه براسے مصالح دیگر آن بعضی از خطوط مخطوط گردانند  
 متضمن خیر کثیر بنسبت او دیگران خواهد بود اگر در صحبت اخوان دل لبتنگاها یا یادداشت  
 بے توسط دیگر مشرف گردانند نعمتی بس عظیم است باید که مکی مهت معروف بزرگها داشت  
 انچاز صحبت حاصل شده است باشد میل نگاها داشت ادب صحبت بودن هر صحبت بشرط  
 آنکه از خطوط نفعانی مبر باشد و تعاضل از معایب برآوردن و برآوردن مرادات مباحه  
 ایشان خصوصاً مرادات دیگر که بعضی مستحب و بعضی واجب است صدق و اخلاص و  
 بجا عرض بودن را بنسبت اخوان تا شیرین عظیم است در ظهور جذب و نسبت این طائفه

فقره الذین آمنوا وطمین قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمین القلوب  
 حقیقت الذکر طرد الغفلة - حقیقت ذکر در در کردن غفلت است از دل حقیقت ذکر  
 بحقیقت منزه است از صرف و صوت عربی و فارسی نیست اگر در صحبت ارباب جمعیت بصیغه  
 دل نیاز تمام نشود و هر یکی همت مهروف بر آن باشد که حق سبحانه بعض عنایت دل او را از  
 التفات بغير خود صیانت فرموده بخود مشغول گرداند درین وقت اگر دل خود را بحق سبحانه  
 جمع یابد و از غیر او خالی پند باید که حصول این جمعیت را عنایت دانسته تمامی خود را مشغول  
 به نگاهداشت این نسبت گرداند چنان کند که دل او را از آگاهی بحق سبحانه حالتی شود که در دل  
 خود غیر آگاهی بحق سبحانه هیچ نیابد اگر او را تمام از خود بخورد و بخواهد که آگاهی دادند کمال عنایت  
 است هر گاه که بخود دهند باید که همت مشغول نگاهداشت دل خود باشد تا آگاهی از دل  
 دور نه شود از حقیقت ذکر بجز آگاهی بحق سبحانه تعبیر نمی توان کرد باید که آگاهی بان حضرت  
 وصف لزم دل شود چنانکه بینائی در با صره پوشش نوانی در سامعه لازم با صره و سامعه است  
 اگر کسی را چنان آگاه بخود گرداند که از غایت آگاهی وصف با گاهی او را نشانده نوعی از  
 استغراق است در شهود اگر کسی را وقوفی بمقاصد ارباب حقیقت سبب موافقت  
 در نگاهداشت آگاهی بحق سبحانه حاصل شده باشد یقین او خواهد بود که شهود و حضور  
 شاهد بلکه مشاهده که اصل ولایت دایمی باشد عبارت از دوام حصول یادداشت است  
 که تعبیر از آن با گاهی کرده باشد استغراق در آن بحسب اوقات عبارت است  
 از حصول وجود عدم کم نشود است بر تصرف جذب که معنی جذب که عبارت از غلبه میل دل است  
 بر سبیل و حق بحق سبحانه باری مقصود کلی آن که دل همیشه آگاه بان حضرت بو صف محبت  
 و تعظیم باشد طریقی تعلیم ذکر که نگاهداشت این آسان تر باشد آنست که دم را در زیر ثواب

جس کرده لب را بر لب حفا نیده و زبان را بر کام برو بجه که دم در درون بسیار تنگ نه شود  
 و در برون آمدن و در درون آمدن و مابین النفسین آگاه باید بود که آگاهی و ذوق از دل دور  
 نه شود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه  
 بحق سبحانه باشد این آگاهی است که دل را بخود آرام دهد و از غیر خود معرض و متنفر گرداند این چنین  
 آگاهی دل را می بے قرار گردانده آرام بخشنده حاصل نه شد طریق آنست که ذکر گفته شود  
 بدل باین طریق که حقیقت دل را که عبارت از قوت دراکه است که هر طرف میسرود هر چه چیزی باشد  
 طریق آنست: طرفه العین او را با سمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسرست او را از همه  
 اندیشه های نیراز گردانیدن و همه را بر خود سیر گردانیدن می باید و دم خود را در زیر ناف می باید  
 داشت و لب را بر لب جسفانیدن زبان آیین دل را که گفته شد متوجه کوشش پاره که بر صورت  
 صنوبر است گردانیده او را مشغول بذكر گفتن گردانند باین طریق که او کلمه لا را بطرف بالا کشند و کلمه  
 ال را بطرف دست راست حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زنند چنانکه اثر صراحت  
 او بر تمام اعصاب رسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بر نظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد  
 و در طرف اثبات وجود حق را سبحانه به نظر بقا و مقصودی مطالعه باید کرد و درین هر نفس سبباً  
 باید گفت به تعظیم تمام گناه داشت این نسبت در همه اوقات باید در گفتن و رفتن و خوردن  
 و نشستن و در هنگام درس و وعظ و بیع و شرا و از تمام مشغولها باید که بدوام ذکر گفتن پایجا  
 رسد که دل و از مجموع چیزها منقطع شود حقیقت ذکر که مذکور شود در دل فرود آمده و صف لازم  
 دل شده او را بخود آرام داده و از غیر خود تمامی نجات داده در خود مستغرق گرداننده ذکر  
 ذکر تا تا با آنست که پاکلی دل بذكر نیز دانست که چون توفانی شوی از ذکر بگذر که ذکر خصی  
 که گفته اند آنست که فقره مقصود از ذکر آنست که حقیقت دل بحق سبحانه آگاه شده

از غیر آن حضرت بی شعور شود هر گاه که این چنین تصرفی از ذکر گفتن در دل ظاهر شود باید که این  
 نعمت را نصیبت دانسته خود را بتجاری با و داده از خودی خود خلاص شده چون این حال نماند  
 باینکه بزرگ بر طریقه مقرر مشغول باشد با جهاد تامل و با تقاری عظیم و آنکساری هر چه تامل تر تا بط  
 حیوات باقی است باینکه همش جز این محلی نباشد اگر آن حال او را التفات نکند باید که فقور و فقیر  
 در خود راه ندهد کمال سعادت جز این نیست که او را حق سبحانه بخود مشغول گرداند هر چه شود ازین  
 بهتر چه باشد که دل او گرفتار آن حضرت باشد **ه** تود را فک غلغله قسم تو زد دست با خواه  
 تا من باشم خواهی سوز باشم یا لیس للانسان الالهاسعی آنچه از تو مطلوب است بی  
 آرمی پیش نیست و نالیدن از درد فقرت و دوام نیاز بدان حضرت که ترا از سیاه بیرون آورد بشهود  
 هستی خود بر تو آنست از تو باینکه این معنی ظاهر باشد چون بقاری و بی آرمی در تو ظاهر شد بحال  
 پند که متحقق شد و اگر عنایت فرموده بشرف یافت شهود و وصول زسانندان کار خداوند است  
**قصه** از براسه تجرید حقیقت انانی از عوارض میل و محبت غیر حق سبحانه که این میل و محبت  
 غیر حقیقت عبادت ذاتیه است بنسبت اغیار و گرفتن هواداد اشارت بدانست - افریت  
 من اتخذ الله هوأ فاطله الله علی علم بزرگان ذکر لاله الاله اختیار کرده اند  
 نصفین کلیم حکمت در نفعی الهیت غیر نصف دیگره اثبات الهیت مرقح سبحانه بحقیقت  
 مقصود جز این نیست که آدمی از گرفتاری محبت غیر حق سبحانه آزاد شود اگر حقیقت انانی  
 بتجاری از گرفتاری غیر حق سبحانه خلاص شود چنانکه اینچ بیوند سے بغیر حق سبحانه درونماند در  
 طلب این حال هو مخلوقات بتجاری از دل رود وصول در مرتبه اشارت بدانست پس واجب  
 بر او گویا که بتجاری در آن کوشند که دل خود را از اندیشه غیر حق سبحانه بسبب مواعبت برین ذکر  
 آزاد گردانند باین طریق که زملن گفتن لا اله الا الله و محبت هر چه غیر حق است سبحانه از دل برین کنند

دل را از همه چیز سرد یا بند دور الا اللہ میل محبت خود را بحق سبحانه تازه گردانند هر باری که این  
 کلمه را بزبان می گویند ذوق و اثبات حاضر می باشد تا برسد آنجا که بے تکلف ذکر  
 گفته شود شامت و ملامت از دل دور شود و وقتی از خود بایستد که هر چه خواهد که خود را  
 متکلف مایل پنچیرے گردانند نشو اند همگی محبت دل را محبت حق سبحانه گیر در میان این  
 بدایت و نهایت بس چیزهای باشد اعلی ذکر را و قدر فی بیان هست لیکن مقصود کلی آنست  
 است که دل از مزاحمت غیر خلاص شده باقی سبحانه آرا مدبر و همه که تکلف او از میان بریزد  
 رود آگاهی بے مزاحمت شعور با گاهی اینجا شود و از آنجا بان مرتبه ترقی کند که در همه کار با ایشان  
 در میان نمانند همه اعمال از ایشان می آید هیچ کدام ایشان را از شهود حق سبحانه مانع نیاید و  
 هستی ایشان تجلی تبارج رفته است از ایشان چیز نام هیچ نیست بدانند سخن آن کس که سر  
 عشق بلدند اگر صحبت اهل اللہ صادق را که قابلیت تاثیر از صحبت ایشان هست بے تکلف و کزو  
 ملاحظه فی و اثبات دل او از جمیع ایشان چنان متاثر شود که تمامی از هر چه غیر حق سبحانه است  
 آزاد شود هر چند در خود نظر کند هیچ پیوندی نیست غیر در خود نیاید آگاهی غیر حق سبحانه او را در دل  
 او گنجانی نمانند این چند کس را بزرگ تکلف کردن حاجت نیست او محتاج بدانست که مشرب انط  
 ملاحظه داشت این جمیعت را باند **۵** آنکه بتریزد یک نظر شمس دین و سخره کند بر وجه طعنه  
 ز نذر چله و فقره **۶** ظلال تحقیق آن نیه که کلوکس انوار ذات و صفات اند بحقیقت مقصود  
 آفرینش و خلاصه علوم ایشانند اگر دیده بصیرت از عشا اوه و بیینی بواسطه مواظبت بر اختصار  
 معنی توحید توسط تکرار کلمه که صورت توحید است پاک گردد چندان شرب قه و وحدت و اتحاد  
 از اقداح صور آن نیه که بحقیقت تحقیق عوام ایشانند نوشیده آید که سکر آن شراب رقم  
 نیستی بر ناصیه مجبور کشیده آنچه مقصود است از خود در خود دیده غلغلہ حل فی الداسین غیری

در عالم انداخته عریضه آغاز کنی اگر ت دیده تحقیق بین باز باشد هرگز بنظر حشرات در افراد انسان  
 نظر نکنی اگر سر تیه قتیبارک الله احسن الخالقین اندک معلومت شدی آنگاه  
 اندک از غرت و بزرگواری باین برگزیدگان معلومت شدی این الحسن را که ذره از کارگاه الهی  
 وقوف دادند انان دانش این دم بر آورده که **س** پے ما بخودت نظر نیاید و از ما بجز این  
 هنر نیاید و دیگر ازین نظیرین فرمود که **رباعی** اے نسو نامه الهی که توئی و اے جمال شاهی  
 که توئی و بیرون از تو نیست هر چه در عالم هست و در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و این  
 همه اشارت که عظام اهل تحقیق کرده اند نظره ایست از بجز نهایت ان الله تعلق خلق  
 آدم علی صورته و از حدیث من عاف نفسه فقد عاف ربه در بیان توحید  
 المبیة حقیقت آسان در بعضی از درجات این توحید ظاهر شود و در منزلات را در مقام  
 آسان بایست و فطری از راه زمان تجلیات صورتی باین توحید بحسب این نهایت  
 میسر نیست وصول بمقصود و بچسب راه برگزیده این توحید صافی ممکن نیست ظهور این نیست  
 غالباً باز بسته تجلیه دل است از هر چه هست و تعبیر ازین معنی به تصفیه وجه استعداد نیز کرده اند  
 تجلیه و تصفیه باز بسته با تبار محبوب و مقصود اولین و آخرین است علیه من صلوات  
 اتما و من التقیات انما بس واجب است بر همه آنکه با تبار آن حضرت تصفیه وجه  
 استعداد کرده متعرض بنجات وجود گردند که ان لبکم فی ایام دهر کم کفحات  
 الا فقر صولها **س** هر چه گذارد ترا جز سوے دوست و منقرذانش  
 این بود بگذار پوست حدیث فتمسک بكل ما جمعت مع الله و انصب عین خود  
 ساخته هر چه وسیله مع الهی شود بحسب انفاص خود را از ان جدا نگردانید **س**  
 چند ازین گرفته بودن بے سبب و کال این گوهر توئی از خود طلب و یار تو

حین تست و کسارت با در نورانی مجزویات با در این توهم ذات تو است و بین  
 بر اینها همذات تو است با حضور و شهود آن حضرت صل ذکره نیست مجموع بحسب علم  
 و افاضه وجود اگر چه ثابت است لیکن نسل سعادت حقیقه بدانتست که حضور بنده بحضور او  
 سبحانه او را بے نیاز و غایب گرداند از حضور خود و بغیر خود شهود که شهود علیک یعنی  
 ان یفینک و یغفک عن کل شیء فقهره زبان عینیت از ما دون حق سبحانه بشهود  
 حق سبحانه بحقیقت زمان و وصل و شهود وجود است زیاده از آن نیست که بکلم ان الایمان  
 بجو اھتمت با از باب کشف وجود پیش از تمکین درین معنی از باب ذوق لاز با نغان با این مقام  
 عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدره فاست و مبتداست بظهور بتا شیر صبح سعادت  
 و وصول از مطلع احدیت که استخراق و استتھلاک است در شهود ذات بے مزاحمت  
 شعور بوجود غیرے بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات آسمانیز  
 منقطع شود اشرار آن بزرگ با امام حجتہ السلام خواهد بود واللہ اعلم باین کہ فرمودہ  
 است کہ سالک می تواند بود کہ تصف شود با و صاف حق سبحانه فھو لبعده غیر و اصل  
 این معنی خواهد بود چه مراد از وصل مقصود شهود و وحدت ذاتی است بے مزاحمت شعور  
 بوجود کثرتی مرتبہ تصاف با و صاف مرتبہ تجلیات صفاتست کہ بے کثرتی از وہجے  
 متعذر است فقهره اخذ و باین نسبت بھقیقت نسبت اھل بیت است و سعی است  
 بالسلسلہ الذھب النفاستہ بیار عزیز است اعز من الکبریت  
 الاحمر درین چند گانہ کفرت حق سبحانه خدمت شما را توسط هر چه بوده با خند گرفتار  
 مصاحبت این در مانده گردانیدہ فایده اگر مجرب و شنیدن آن الفاظ کہ در خلال مجالس  
 می گذشتہ بوده باشد بر اے انگشیدن آن بار ہا کہ شما کشیدند ہیچ است اگر چه

نسبت دیگران بسیار معصوب است خصوصاً که بحسب فوق باشد هر قدر سبحان غیبت از نادون  
اگر میسر شده باشد تا این بنام فخر آنست که این معنی که نوشته شد پیش شما انظر المثلث  
است یا از مقصود کلی جز این نیست که تحقیق انسانی را اگر قناری بان چنین حضور و شهود  
وصول و وجود بعض غنایت میسر شود اگر نیل این معنی و مرتبه علیاً بزرگ است خوش  
دولت است و اگر بصحبت است نیز کمال سعادت است کسانی را که در جهان این نسبت  
توسط صحبت میسر است باید که صحبت را حصر بکنند در آن که همیشه یکشم ناظر باشند چنان  
کنند که صحبت دائمی شود از صورت معنی عبور کنند تا همیشه واسطه در نظر باشد توسط  
آن آنچه مقصود است همیشه حاصل تحقیق انسانی باشد این معنی بے گناهاست شرایط  
میسر نیست شرایط اکثر زمین شده است اینجا تکرار حاجت نیست معظمتش از مرادات  
خود تهی شدن است و بملود دیگری بر پایه بودن بے کراهیت و این معنی بے مقدمه  
شعور بر او دیگرست میسر نیست جان بو باید کند تا مراد بے گفت بلکه بے ایمان و اشارت  
معلوم شود طریق مرد یکم چو بگوید طالب العلیک حوا نگوید او را بچا باید فرستاد و مجادل  
درین طریق شوم و نامبارک است احتراز از آن با بلج و جوه از ضرورت است تحصیل  
این سعادت بطریق ذکر بسیار مبارک است و احکم و اوثق است طریق ذکر این خانواده  
معلوم شما شده است آن طائفه که بصحبت این معنی را دریافته اند یقین باید کرد که در آخر  
اینان را اشارت بذكر لا اله الا الله می فرمایند در اشارت بذكر مقاصد چند  
هست که بیان کند که مشغول شویم میسر نیست اگر چه بان نوشته شده است یقین  
و مقصود شده است هکلی بر آن شوند که شهود و حضور وجود مثل وصف ذاتی شود تا هیچ  
چیز تحقیق سرور و محبوب نگردد چون کار با اینجاست که هیچ چیز در هیچ وقت از حق

موجب نتواند کرد و او را از باطنان نهمده اشاره بصفت و تربیت دیگران می کند امید آنست که حق سبحا  
 تعالی شما را بجز عنایت و پنجاه استقامت را در عمل و در آنچه مرضی آن حضرت است و آنها را آنچه  
 نامرضی است آسان گردانید - سلوک طریقت که موجب وصول و جود است آسان گردانید  
 حقیقت شما را از همه بر آورده گرفتار خود گردانید کار این است غیر این همه بیچ است این  
 میسر است قرب و بعد علی السویه است -

فقره - محبت ارباب جمعیت سبب جمعیت کسی راست که در ظلال ایشان ابراز جسد در  
 ابعادشان قرب و در ظلال ایشان راحت یابد و اعزاز ایشان هومان بیند سرمایه سعادت  
 جزایشان نطلبد و نه داند و نه بیند تا بر سه یکای مرادات صبر و حلالت محبت در خود یابد  
 در محبت ایشان ذوق شهود آن حضرت عیش از خود دست دهد و در عیش اذوق سبحان تعالی  
 از خود بر خود و بر آن خود در ایشان ذکر خود ظاهر گرداند تا سرکشگان بادیه طلب مطلوب  
 خود را در ایشان یافته از خود بیک سو گشته جز ذوق شهود حق سبحان در خود نه بیند و نه چشمند  
 اگر از شغایب آینه شش اصل بلاد و دنیا که حقیقت صافی است و سینه ترقی باقی ملاحظه شهود  
 و لو حید حق سبحان جز این محبت نه خواص دانست و اگر حقیقت صافی نیست بضرورت تطهیر  
 حقیقت به مواظبت ریاضت که کتاب دست ناطق بان است محتاج غلاری بود بشرط  
 آنکه از راه آن راه یافته راه دیده بعجاز انقیادی تمام قبل تعلیم کرده باشی طائف اولی را  
 بعجاز ادای وظایف و انقض سنن رعایت و انتها از مهمام کار جز آن نیست که خود را نگه  
 از آنکه چیزی نمی کنند که سبب کراهیت خاطر ارباب جمعیت شود مصرعه سبب بر هر  
 به است از ذکر حق یا - والسلام

فقره از انفاست قدسیه خواجه گلان است قدس الله تعالی بارو مهم یاد کرد و باز گشت

و نگاهداشت و یادداشت و قوف زمانی و قوف عدوی و قوف قلبی نظر در قدم و هوشش  
 در دم خلوت در انجمن من نصیر تصویره الله و من یتضعف یتضعف لستضعفوا الله و من  
 یغنی یغنیه الله و ما اعطی عبدا عطاة هو خیر و اوسع من الصبرة -  
 هر گاه کار پیش آید که صبر در آن کار باید کرد مثل اشتغال و امر و انتہاء از مہام و مواظبت بر  
 نگاهداشت شہود و حضور مع اللہ کہ تعبیر از آن بہ نسبت ظاہر ذکر ابو جلدان مذکور کردہ اند  
 بقوۃ ایمان و عقل بعمل و کلف خود را در مقام صبری باید در آورد و منتظری باید بود کہ مادہ  
 عون حق سبحانہ بیاید حق سبحانہ بہ سبب صدق غریمیت بر در رحم کردہ مرارہ و کلف و صبر را از  
 دور گردانیدہ استقامت در عبادت با حضور قلبی آسان گرداند بزرگان گفتہ اند این آسان  
 گردانیدن عون الہی است مر بندہ را البصیر اللہ چہ عون و کدام اعوان ازین بہتر بود کہ بندہ  
 در مین عبادت و حضور از حضور و عبادت خوش وقت و شادان باشد کلفت از جانب  
 نفس و شیطان است بہ نوری کہ در عبادت است از وساطت شدہ است در ایالات تعین  
 و ایالات مستعین اشارہ بان است -

فقہرہ خداوند با حق آنا کہ ایشان را توفیق آن عنایت فرمودی کہ تمامی از خود بریند و بند کرد  
 شہود و مضطر تو از امید ندانین در ماندہ گرفتار را کہ گرفتار است بہر چه از ان بدترست نجاتے  
 بخص عنایت فضل و کرم بے علت از زانی داشتہ از ہر چه مانع یافت سعادت ذکر حقیقی  
 است آزادی کرامت فرمائی کاین در ماندہ را بخود گذاری مسکن و مقول و جز جمیم و سحین  
 بیخ نخواہد بود شرب و ذوقش جز ذوق جمیم نے حق آنا کہ بہ نقد شہود حضرت تو از  
 شہود ہر چہ هست و بود و نخواہد بود از اند تضحیف کرم محمد ص رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم و علی اللہ و الصالحین و اولادہ و ازواجہ رضی اللہ عنہم جمعہم

ذوقی از شهودی که از خود خلاص شوم غنایت فرمائی که سخت در مانده ام و گرفتارم فقره  
 مقصود کلی از وجود الهی چونکه اداس و ظالمت بندگیست که بحقیقت عبارت از حقیقت  
 ذکر است که نسیان غیر خداوند است و این معنی بے اعراض کلی و اقبال کلی میسر نیست  
 لاله الا الله از برائے تحصیل این معنی مقرر شده اشتغال باین معنی بے آنکه مزاج بدنی  
 از انحراف مذموم مصون باشد میسر نیست پس لازم آن که از حق سبحانه طلبند که مزاج شریف  
 از تصرف انحراف مذموم مصون باشد لیکن طلب این معنی باید که باعمال و اسباب  
 مزید و دافعه این انحراف باشد بشرط آن که دل از تاثیر اسباب خالی باشد اعتماد کلی بر تاثیر  
 حق سبحانه تعالی درین اسباب باشد تا به سبب سلامت مزاج تصرف از انحراف مذموم و  
 دوام ارتباط دل بحقیقت ذکر به توسط اشتغال بند کردل را قابلیت قبول انحراف محمود ناشی  
 از استیلا و محبت آنحضرت است جل فرکه حاصل شود تا هر چه سبب الم یگداست سبب فرح  
 و ذوق شود چه شهود او و صاف داننا را محبوب موجب طلوات عظیم است مصرعہ گر بگویم  
 شرح این بے حد شود پڑا۔

فقره۔ التماس آنکه تعصیر این فقیر از رسیدن بشرف ملازمت عفو فرموده معذور دارند چه سبب  
 معلوم است والسلام۔

فقره چون مقصود از ذکر بحقیقت وجدان مذکور است ذکر سے که ذکر او اجد مذکور نباشد  
 آن ذکر شش در این طائفه از درجه اعتبار خارج است تعبیر ازین معنی بعضی بوقوف قلبی کرده اند  
 حاصل آنکه ذکر باید که مکی جهت بر آن مصروف دارد که در زمان ذکر گفتن دل او حاضر حق سبحانه  
 باشد بر وجهی که از وقوف بجنون آنحضرت جل ذکره در خود لذت یابد که آن لذت او را از همه  
 خویشها آزاد گرداند اگر حضور حق سبحانه به سبب صحبت با بای حضور او را بے واسطه ذکر حاصل

باید کہ در نگاہداشت آنچه از صحبت حاصل شدہ است ہمگی خود را در باختر چنان کند کہ میسج حیز اورا  
از نگاہداشت آن نسبت مانع نیاید چنان خود را باین کار دہد کہ خواب و بیداری را فقط این کار  
کند تا برسد بجای کہ حضور او بحق سبحانہ اولاً از وقوف و شعور بچیزی دیگر آزاد گرداند و بر  
ہیچ میسر شود کہ بے آن کہ خود را حاضر سازد خود حاضر یا بد ازین جا بدر جہرتی کند کہ از شعور  
بمخضونیز آزاد گردد و حقیقت ذکر بجمول این نسبت است **س** ماد جا رو بی بدتم آن نگار  
گفت ازین دریا بر انگیز آن غبار کہ آب آتش گشت و جلا و ہم بسوخت کہ گفت ازین  
آتش تو جا رو بے برآر کہ دم از حیرت سجودی پیش او کہ گفت بے ساجد سجودی بیائید  
آہ بے ساجد سجودی چون بود کہ گفت بے چون باشد و بے خار خار کہ حضور **س** و  
سجودی کہ بے ساجد و حاضر گفتہ اند جز درین نسبت کہ در چنین حضور بحق سبحانہ تہامی از خود و ہر  
ہست غائب شدہ باشد میسر نیست -

فقہہ این معنی بے مقدمہ القطاع از نسبت ارباب و اتباع صاحب شریعت صلی اللہ علیہ  
و سلم و دوام قبالی بحق سبحانہ بقلب و قالب میسر نیست بہ سبب قوی تر آنکہ ملازمت ارباب  
جمیعت را از کمال صدق و صفا لازم خود گردانیدہ بہ نیاز تمام و نگاہداشت ادب متوجہ آن  
باشد کہ از بواطن ایشان حق سبحانہ یا بنا بر جمیعت ایشان باطنی اورا متاثر گرداند بنیت و کرمہ  
جا رو بہ عبارت از نسبت ذکر است از اولیا باطنی برسد تا سبب مواظبت از عبارات التفاتہ  
بغیر حق سبحانہ دل ملازما گرداند درصین خلاص از گرفتاری غیر سے دل اورا شالیستگی تصرف  
جذبہ کہ با آتش معجزت حاصل شود تا تصرف جذبہ از حمت ہستی موہوم خود آزاد گشتہ  
از نسبت فعل و صفت بلکہ از نسبت ہستی بغیر آن حضرت آزاد گشتہ در بحر شہود چنان  
ستغرق گردد کہ درصین صدر فعلی و انصاف باوصاف و موجود بودن بوجود نہ فعل او از فعل

حق سبحانه و نه صفت او از شه و ذوات محبوب گردانند آنرا کحل بنیای در دیده بصیرت کشیدند نظر  
 او جز بر مقصود تحقیقی او فساد هر آن صاحب دولتی را که بکینین سعادت مشرف گردانند او را  
 او را دلس و دهند که بیدیه ایمان و بقوت محبت ناظر جناب او باشد سبحانه چون انجار سد دل او  
 در مقام حضور استغی گردد از ذکر زبان و دل و غیر آن زیرا که اطلاع او بجنود حضرت حق سبحانه است  
 از یاد کردن درین مقام همچنان که بلند گفتن موجب حیاست بدل گفتن نیز موجب حیاست  
 چه قرب حضرت حق سبحانه به نسبت ذرات وجود او مساوی است اما ذکر بعد از اطلاع برین باب عبات  
 از دوام ملاحظه قرب است بذرات و این مقام حیا لازم است چنانکه گفته اند سه کار نادان  
 کوه اندیشه است یا بگیرد و کسی که در پیش است مگر باب تکلیف را که در کارخانه خدای بدل  
 وجود کرده اند حضرت و هاب مطلق بدل وجود ایشان خلعت وجود حقیقی در بر ایشان پوشانیده  
 درین حال هر چه بر ایشان گذرد از ذکر و غیر آن منسوب بر ایشان نیست کان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و الکمال من و اشته -

فقره حقیقت ذکر عبات عن تحلیله لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسلم  
 المتکلم - چون حقیقت ذکر عبات از انکشاف مخصوص است از حقیقت اسم متکلم پس از تکلم  
 بکلمه ذکر که متضمن حضور و شه و هستی حق سبحانه بود چاره نه بود و صف تکلم بحضور ذاتی حقیقت  
 ذکر آمد عین عید مظهر این حقیقت آمد این حقیقت را چون که عین عید مظهر است - ما و سعی  
 ارضی و لاسمائی و لکن بیسعی قلب عبد المؤمن تشریف خاص مرایشان را  
 مقرر شد پس بگفت در آن باید که کوشید که این چنین ذکر بر او و جاس شود پس ذکر باید  
 گفت بر وجهی که دل مرتبط بذکر بر وجهی باشد که از عنایت حضور بگذرد در زمان ذکر و در دل  
 از غیر خود شود تا برسد بجای که از صفت ذکر نیز حاصل شه و ازین مرتبه ترقی بقدر حقیقی

جز به نیاز و اظهار افتقار حسن سوال ممکن نیست و این فقا عبارات از آن است که این ذکر را  
صفت مذکور پسند خود جز با ذاتی نه بینی که آب حیوات ذکر را حق سبحانه بحض عنایت در  
عین او ظاهر گردانیده است بعد از این وصف دیدن و دانستن را به سبب استغراق در شهود  
چنان کم کند که نه از وصف و نه از ذات خود خبر نه دارد چگونه به سبب ذکر درین درجه علیا ترقی  
واقع شود همه چیزها از شهود و توبرخیزد چنانکه هیچ چیز در نظر نماند نظیر نماند اینجا بود که  
سراکل من علمها فان وسیعی وجهه یک ذوالجلال والاکرام ظاهر شده وجود  
محدثات را تمامی از نظر برگزیدگان بر آورد آنکه بعضی از کبار فرموده اند الذکر علی المقامات  
کلیا - حق دانسته جمیع حیات را ندان در تحصیل حقیقت ذکر بذکر باید کرد اگر چه بحقیقت بحق  
ذکر قیام نمودن دشوار است عزیزیم لا یفرضی دینند لیکن چاره جز بندل خود در مراضی  
ذکر پنج نیست هب لیسر ولا تعمالهم جزلی و اخیزی -

فقره باب الذکر قال الله تعالی و اذکرها یک اذ النیت یعنی اذ النیت غیره  
ثم نیت نفسک ثم نیت ذکرک فی ذکرک ثم نیت فی ذکرک الحق ایاک  
کل ذکر - چونکه بی نسیان غیر حقیقت ذکر میسر نیست اول درجه آنست که ذکر بسبب  
مشغولی بذکر غیر از فراموشش کند درین مرتبه چونکه خود معنی نیست درجه دیگر آن که سبب  
کمال مشغول بذکر خود را نیز فراموشش کند درین درجه چونکه حاضر و آگاه بذکر هست درجه دیگر آن  
که در ذکر ذکر را فراموشش کند بسبب حضور تام که تا مذکورش میسر شود درین سه درجه  
سبب حصول نسیان فانی و بقله اثبات کرده اند بقره درت ازین جهت بقنا  
او بقنا فنا و بقنا فنا فقا تعبیر ازین بسیار کرده اند چونکه فنا حقیقی بدید حق سبحانه  
در مرتبه افعال و صفات و ذات از دیده خود و افعال و صفات فانی شد نیست

و دیگر در ذکر آن آمد و یاد کردنی که حق سبحانه ترا کرده است همه ذکر بارافرموش کنی  
 در این کرمیه فاذا کنی اذکرا کم بزرگان گفته یاد حق سبحانه بنده را توفیق ذکر است در  
 مراتب ذکر چونکه در هر درجه از درجات ذکر بے توفیق حق سبحانه نیست گویا که  
 تو در میان نیستی ذکر اوست جل ذکره اینجا بود که حقیقت بندگی که نیستی تمام است  
 در شهو و مجوسه شود و کمال انحصار اینجا میسر شود بے آنکه حق سبحانه بر سبب  
 ذکر باین چنین کمال رساند رقم سعادت حقیقی که حسن فاقمت مبنی بر آنست بر  
 چنین مکتوب است اهتمام در آن کردن که بحسب انقاس جدیده ترا حضور میسبب  
 ذکر حاصل شود از ضرورت پس از پاس انقاس کجب دوام ناگزیر است  
 بیک یک دم که در زیر دل و جانست بے خداوند که چاسر بر پنهانست بے اگر تو  
 پاس داری پاس انقاس بے سلطانی رسانند تا زین پاس بے ترا یک  
 پندیس در هر دو عالم بے که بر ناید ز جانب بے خدام بے - فقه در زش  
 طریقه خواجگان رضوان اللہ علیہم اجمعین در تحصیل این سعادت تمامتر  
 اسباب است در تقنا اللہ و ایامکم مواظبت بے بطریق بجمت محمد صلی اللہ  
 علیہ و علی آلہ و سلم سلوک این طریقه مستقیمه موجب وصول بسعادت حقیقه  
 بنسبت مجموع طوائف المسلمین است -

فقره حقیقت الهی که در نهایت قدس و نزاهت است و معرا از همه تعلقات  
 از و مطلوب آنست که عارض او چیزی نشود که آن چیز او را نبوده باشد و از  
 دیگر نیاید و آن انجذاب و شورش است سوزے که از اعتباری بعد کاتکی  
 عارض او شده است اگر این انجذاب بجهت عنایت بے تو وسط علمی که موجب

تصفیه باشد از مذاموست اذکار بعد از تحقیق توبه و سایر مقامات حاصل شود نهایت در بابت  
میسر شود و تعبیر ازین انجذاب بحببت و عشق کرده اند مقصود کلی از سلوک آنکه تحقیقت  
انسانی بعروض این عارضه از مرامت مجموع اعراض که لازم ترکیب اوست خلاص شد  
از خود تمامی تپتی و آزاد شده هیچ نه بیدونه داند در عرض این عارض و بسبب این ظهور  
جمالی و کمالی است که باین عارضه ظاهر نیست حدیث کنت کنترا انحصاراً اشارت  
است باین والسلام -

فقره ذکر لایزالا لله محمد رسول الله هدایتی است و نهایتی بدیتش اذغان  
و قبول آنچه از عان و قبول آن واجب است اذغان و قبولی که مانع آید از هر چه مرضی  
حق سبحانه در رسول او نیست و با آنچه ما مورست موجب قیام شود چنانچه از ظاهر و باطن جز آنچه  
موجب ایمان است چیز سے ظاهر نشود و آنچه مخالف و مباین است تمامی از ظاهر و باطن  
دور شود تحقیق معامله باین وجه که ظاهر و باطن متصف شود با آنچه که باید و اعراض  
کنند از آن چه نباید عبارت از شریعت و طریقت است نهایتش آنکه ازین وجه ترقی بقام  
احسان کرده شود آنچه معلوم و مقصد است بدرجه رسد که کالمحسوس کماسته البصر شود  
بحقیقت تحقیقت ایمان احسان است که آنچه مومن با و معتقد است از کمال یقین  
چنان شود که گو یا محسوس بچو اس ظاهر است الاحسان ان تعبد الله کانک تراره  
سبب این معنی است چون مکین درین مقام کمال حاصل شود بانوار تحقیقت حجاب  
تعلق بغیر حق سبحانه بکلی منقطع و مرتفع شود و تحقیقت انسانی بخص عنایت بشرف  
نسیان ما سوائے فشر شده مشهود سرش جز حق سبحانه هیچ چیز نماند درین مرتبه  
تواند بود که کلاری بجای رسد که بجز بیک ذات متجلی با و صاف کمال در بصیرتش

باید نیابود که وصف شاهی و شهودی از میان بر خیزد و سر الی العرف الله الی الله  
 آشکارا گویس و اعلم الله المنتهی وان الی ربک المنتهی تسلیم این جا  
 رسید و سر بشکست -

فقره وصول را اگر چه معانی و مراتب بسیار خواهد بود طالب وصل باید که همگی خود را بر آن دارد  
 که محبتی که در روح پوشیده است ظاهر شود چنانکه علاقه حبی او را بیچ چیز نماید و او را متعلق  
 جز حق سبحانی بیچ چیز نباشد درین وقت سراسر او وصولی چون آب و بے چگونه حاصل است  
 اگر چه بضرورت بشریت چیزها بخاطر بیاید باید که مشغولے با نیچ فرموده اند ترک نہ کند  
 چون ازین مرتبه ترقی بسبب غلبه محبت حاصل شود در غلبه این حال تواند بود که او را غیبی از خود  
 و از هر چه هست حاصل شود اگر سبب ادائی عبودیت او را بخود دهند در تحقیق سراسر وصلی  
 باشد شمره ازان که سراسر بغیر شعورے باشد چون درین مرتبه کلمے حاصل شود شاید  
 که سر محبت خود را بر او آشکارا کند و در غلبه این شهود شعورش از غیر تمامی منقطع شود این کل  
 عنایت است خود را بر این داشتن و از ذکر باز ماندن نیک نیست و باندیش خود رسیدن  
 باین دورست و ممکن نیست آنچه بر مادر مقام بندگیست جز این نیست که بتکلف تعلق چیزها  
 از غیر خداوند سبحانه دور کنیم با مید آنکه حق سبحانه در غلبه محبت بمراتب وصول رسانیده از  
 شهود غیر خود خلاص گرداند بمنه و کرمه -

فقره الله که دل را با هستی بندگی که هست اوست بر غیر او نام هستی بحقیقت جزا فترا  
 بیچ نیست بکمال ظهور و محبت است از فایت ظهور عیانش پدید نیست همچنانکه اضافه  
 آب بجد اول و انهار و قطرات اقر است چاب است بحقیقت که ظاهر است  
 بوضعی و یعنی مخصوص که تحقیقش در مرتبه اجمال ثابت و کاین بود کلان الله و لم یکن

معده منی الامان کماکان الحاق صوفیة است آنجا که سطوات و مهربان شمول فراموش است  
 کثرت راجه گنجانی لاله الا الله یعنی مرتبه الهیست که منی از کثرات اسمائی صغالی است  
 بحقیقت جز ذاتی که کثرت را در آن اعتبار نمی توان کردن نیست و اگر باسم الله یا  
 لاله الا الله را باید که همش جز آن نباشد که سبب مواظبت برین دوز ذکر مستغرق هستی کرد  
 که شعورش بهستی نماند و نه هستی خود و نه بهستی غیر خود شهود جز ذوق و صب باقی  
 که در کریمه و الله المشرف والمغرب فایماتوا لوفتم وجهه الله اشادت بانست  
 هیچ نباشد حصول این سعادت که بمقصد اقصی برین نیست اغلب آنست که باز بسته  
 بمواظبت یکی ازین دوز ذکر است اگر چه به جذب و تصرف ارباب تصرف این منی بسهولیت  
 می رسد باید که خود را موقوف بر آن نه دارد از کمال صدق و التجا و افتخار که ناشی  
 از حقیقت قلب است به یکی ازین دوز ذکر مشغول باشد گفته اند رکوۃ رقیقه وجه فواض قلب  
 حسن افتخار و التجا است بحق سبحانه بوصف انکسار و نیاز بندگی مشغول می باید بود  
 و منتظر بود که حق سبحانه رقم نسیان ماسوائے خود بر چنین حقیقت قلب است فرماید تا  
 خلاصی از خود و غیر خود یلبس تا ترانه دنیا باشد نه عقبی و صباح و مسانه ماضی و نه مستقبل  
 در حال بحوال احوال ذاهل از حال در شهود ذاهل از شهود نهایتی می باید که ذکر آن  
 لاله الا الله معین و مشا هره شود آن باشد که جمال الوهیت که در مرآة ماسوائے حق سبحانه  
 ظاهر است مشهود شده اضافت الوهیت بماسوائے سقا ط کرده اله جز سبحانه به بیند و  
 در تصرفات که از الوهیت بتوسط بجای ظاهر می شود تسلیم و منقاد شود بدرجه که  
 بجای تمامی از میان بر واردند تصرفی که از الوهیت ظاهر ازین حال ظاهر است  
 در انقیاد آن تصرف اذنه از صاحب شریعت اگر اول تع نیست در جمع بحق سبحانه

نموده در تجلیس از آن تصرف بنیاز تمام عوذبک منک گویند بروی چه که این کلام از اتحادی  
 و سر و غیر آن باز بان صادر شود هر چگاه چنین شوند یقین شود که این چنین ذاکر را  
 به پرتو سازانوار ممکن مکن محمد رسول الله صلی الله علیه و علی اله و سلم  
 بهره مند گردانیده اند که تصرف جلالی از ناز قهریه بجلت یافته است -

فقره - چون جمال قیومیت حق سبحانه از مرات ذرات کائنات که بحقیقت اشیا و  
 قیومیت آن حضرت است جل ذکره مشهور و فاضل شود بقید هلاک اشیا هوش نظر  
 شان معین شده جمال قیومیت سائر ذرات کائنات شده جز وجه باقی در نظر حقیقت  
 بے نشان هیچ مانند گفته اند مقصود از ذکر لا اله الا الله تو جوب و جبه صان خاص است  
 که ناگزیر جمله موجودات است و التجداد اعتراف بصفت قیومیت است ظهور نمود این  
 چنین جمال بے محبت ذاتی که در خالق ارواح و سائرانی کاین است هیچ وجه  
 مینریت قوی ترین سببی جز ظهور محبت ذاتی را که پوشیده در حقیقت انسانی است  
 صحبت است بشرط کنگاه داشت ادب صحبت بزرگ ترین شرط بعد ایمان بین  
 طریق آنکه در صحبت این بزرگواران نشینی بوصف تعظیم و انتظار آنکه از باطن ایشان  
 محبت پوشیده در حقیقت تو ظاهر شود بشرط آنکه همگی همت بر آن باشد که هیچ چیز حقیقت  
 ترالفتات نباشد بجز این انتظار ظهور این چنین محبت بعد از ظهور سبب حقی قلم زد  
 راه ناما غیر آن نسبت حاجت نیست آنجا که سطوت محبت ذاتی باشد چه چیز محال آن  
 ماند در میان بنده و حق سبحانه در آید یا شوق این نور چه چیز باشد که سوخته نگردد و بسبب  
 این چنین محبت بشود ذاتی که غیر و غیرت را در آن حضرت گنجانی نیست نشر شده رخم  
 فنا و نیستی به هر چه بود هست کشیده از تعب خود بینی و غیره آسوده و خلاص شده بهر آن

گوید که بیت تا کیم اندر جهان تیج تیج و چون الف او خود ندارد تیج تیج که من مشغول  
 ذکر عن مسألی اعطیته افضل ما اعطی السائلین شاید که مراد ازین ذکر  
 استیلا و شهود هستی حق سبحانه بود چه خلاص از خواست چیزی یا فاداشه بود ذاتی متعذر است  
 و شاید که مراد ازین ذکر ذکر حق سبحانه را باشد که بعد از ذکر بنده آن حضرت جل ذکره موعود است  
 بموجب آنچه که میمید فاذا ذکرنی اذکم کم چون بزرگان گفته اند که ذکر حق سبحانه بنده را  
 بعد از ذکر بنده حق سبحانه آنست که حق سبحانه بنده را بشهود هستی خود از غیر خود خلاص  
 گرداند درین مقام سوال کماست و سائل کسیت تا سوال باشد کیسی و الله  
 المنتهی وان الله لاکبر الیک المنتهی در نظر چنین هستی چه چیز مانده باشد تا سوال او را  
 گرفتاری خود گرداند و شاید که مراد ازین ذکر هر چه از ذکر خواسته باشد از آنچه بنده  
 با دانی آن مکلف شده باشد یا بسبب استجاب ترغیب شده باشد چه اقامت  
 اعمال که خالی باشد از نیل مرادات عاجله و آجله و فاعل از براسه ادائی و وظائف  
 بندگی باشد یقین آنست که موجب یافت سعادت است که از آنچه آن طلبید بهتر است  
 اگر چه این معنی خواستن نظر بمقام بندگی بسیار نیک است لیکن خصوصیت ضمیر  
 متکلم جهت این می شود که آن دو معنی را خواستن مرجع باشد مصرعه در داکه عمرت  
 و نه کردیم تیج کار و سعادت تحقیقی چونکه درین بود که به نقد بشهود حق سبحانه از خود  
 و هر چه هست غائب شویم چونکه این سعادت میسر نشود همه دولت ها شده گیر  
 همت آن بود که مگلی خود را دریافت و رسیدن باین چنین مقصودی صرف کرده  
 شود بمباشرة و مواظبت ذکر و تجرید و تکیه حقیقت از شواغل کونیة و مستلذات  
 فانیة سرمایه این بود که مگلی سرمایه در نیل خطوط عاجله نیست باشد آفتاب عمرت

رسیدند چه چیز بدارک مافات توان کرد و التماس از دوستان و فرزندان آنکه خالصاً بوجه سبجانہ چنان  
 کنند که حال بحیات جوانی و بسلامت عقل از آفات و بسلامت اعضا و اسباب جمعیت از  
 امن و غیر آن منعم شده اند از نزد حق سبجانہ ہمتی دارند کہ نگلی خود را صرف در ذکر سے کنند کہ جز سے  
 آن ان ذکر کم از حق سبجانہ اگر اہمال در امثال امر فا ذکر وئی واقع شود نہ دانم کہ تا چہا شود در خسانہ  
 تنگ و تاریک بے روزن و بے چراغ غیر از ظلمت چہ باشد چو نمکہ بزرگ سے کہ مامور شدہ  
 از ظلمت متقصاے طبع خلاصی میسر نباشد چہ خواہد اہمال بود۔

فقہرہ وصیت این فقیر بہ نسبت اخوان و فرزندان آنست کہ از حق سبجانہ طلبند کہ ایشانرا  
 چنان سازد کہ بیچ باستی نماند غیر خداوند سبجانہ در رسیدن و متحقق شدن باین اوج کہ  
 شہود و حضورش باقی بماند بوجهی باشد کہ از جمیع خواست و بایست این عالم و آن  
 عالم ہی گردد بے آن میسر نیست کہ پاس بان انفاس خود باشد بوجهی کند کہ در ہر نفس خود را  
 بحق سبجانہ چنان حاضر سازد بوصف نیاز و شکستگی در مقابلہ عزت و کبریائی حق سبجانہ  
 کہ از خود و غیر خود ہی گردد ترقی بنہایتی کند کہ عبارت از خلاصی از مجموع قیود است  
 تحصیل این چنین مشغولی جز بمواظبت بطریقہ خواجگان و خلفا ایشان تخصیص خلیفہ  
 آخرین کہ خاتم این نسبت بر سبیل کمال ایشان بودہ اند حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رحمۃ اللہ علیہ  
 نقل از او ہم رضی عنہم میسر نیست چہ اختیار این برگزیدگان آنست کہ در ہر نفس از یاد  
 کرد و گاہداشت و یادداشت غافل نباشند تغیر از چنین کار سے باین کردہ اند کہ وقوف  
 قلبی در ہر نفس از دل دور نہ شود بحسب انفاس و از زمان در جمع مشغولہا از کسب و تجارت  
 و افعال خارج بیچ و جب از ذکر کہ بوقوف غافل و ذاہل نہ شود و وقوف قلبی عبارت  
 از آگاہی و حاضر بودن دل است بحق سبجانہ بر آن وجہ کہ دان را بانستی غیر حق سبجانہ بیچ

نباشد عزت و عظمت بیخ چیز را در دل نماند غیر حق سبحانه و خوف و هیبت غیر از دل محبت عظمت  
و خوف و هیبت آن حضرت بدل استولی گشته دل از مزاحمت محبت و عزت و عظمت  
و غیر نجات یافته بجز حق سبحانه را دوست ندارد و از غیر او اندیشه نکند چون چنین شود  
حق سبحانه بجز غنایت از دید و شهود و دانش و معرفت غیر خود خلاص گرداند و در حرم سرا  
نخودی از خود آزاد شده ملحق بهمین گردد - (نماق الله وایاکم الخلاص من نفوسنا  
بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم -

فقره و میت دیگر آنست که بدین و مطالعه کتب صوفیه بسیار مشغول شدن بر وجهی که  
از نسبت خواجگان قدس الله از او بهم و در زرش آن نسبت شریفی که جامع جمیع نسبت است  
و خلاصه و منتهای مجموع طریقه‌هاست غافل شوند و دل را بهر چه شوند از سخنان بلند و  
احوال و اذواق که بنیز و شنوند و مشغول سازند از کاری که همه دولت‌ها باز بسته بانست غافل  
شوند بسی زیان و خسران باشد کدام و کدام ذوق و حال کدام طریقه ازین طریقه بلند تر  
بود که در هر نفس تو صیغ بندگی و مذلت در مقابله عزت و کبر یا بی حق سبحانه متوجس  
بحق سبحانه شده از گرفتاری بغیر حق سبحانه بنده خود را خلاص سازد و تحقیقت ذکر لا اله الا  
الله آنست که تم نیستی بر نامیه غیر کشیده شود و دل را از اندیشه غیر آن خلاص کرده شود و  
اثبات هستی حق سبحانه بسبب نفی بوصف محبوب در دل کرده شود تا چنان کرده شود  
که تکلف از میان بر خیزد و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته -

فقره متمسک این فقیر از تمامت دوستان آنکه خالصا بوجه الله حق سبحانه بهر مکی همت  
ملقت بر آن باشند که حق سبحانه بجز غنایت بے علت از گرفتاری غیر خود آزادی  
کرامت فرماید و بتامی این فقیر اگر گرفتار بندگی خود گردانیده ازین فقیر بیخ باقی نه گذارد

اشتی عدمًا لیا عوده ابدًا پر شدم ہنوز از خود نجات می یابد و دشوار  
 باشد کہ ازین عالم در ماندہ را بر بند بارگران خودی را ازین فقیر بعض عنایت نہ بردارند چونکہ  
 مقرر شدہ است کہ کنندہ وجود خودی بے استیلا آتش دردوری و حرمت تاسف از  
 حرمان از دوام شہود بنہ ہول از وقوف و شعور از خود می نیست التماس می کنم کہ خواطر  
 شریفہ دوستان مصروف بر آن باشد کہ حق سبحانہ این فقیر از خواب گران بیدردی  
 بیداری کرامت کردہ بدر لے کہ موجب گذار باشد گرفتار گردانند بمنہ و کرمہ **س** درد تو  
 باید دلم را در تو **پ** لیک فی در خود من در خود تو **پ** درد چند انیکہ میدانی فراست **پ**  
 تا تو انم ہر چہ بی دانی فراست **پ** **س** کفر کافر او دین دین دارا **پ** ذرہ  
 درد دل عطار را **پ**

فقیرہ معلوم باشد کہ خلاصہ نچ مقصود از عالم انسانیت دوام گرفتاری بدر دردور نیست  
 بہ در مرات دردوری چیزے ظاہر است کہ از غیر آدمی از بیچ چیز ظاہر نیست چیزیکہ  
 در خزانہ قدوسیان موجود نتوانست شد در مرات درد خاکیان ظاہر است و جمالے  
 با کمال معشوقی جز درین مرات ظاہر نتوان دید امید از الطاف بے نہایت حق  
 سبحانہ آنکہ این فقیر را وہمہ دوستان را بہ سبب موافقت بر طریقہ سیدہ بزرگواران خواجگان  
 کہ بحقیقت مقصود افریدن نگاہداشت اداب این طریق است آنست کہ حقیقت انسانی  
 از کثافت موانع خلاصی شدہ متذکرہ گم شدہ بسوزی و گدازین مفتہ شود کہ بہ حصول  
 وصول بانچہ مقصود از کار گاہ خاکیا است شود **س** بے دلی را کہ عشق بنواز د **پ**  
 جان او جلوہ گاہ خود سازد **پ** دل او را زغم بجان آرد **پ** تن او را ز خصمہ بگزارد **پ**  
 بخودش آنچنان کند مشغول **پ** کہ بمعشوق ہم نہ پہنزد **پ** مشغولی گر کشایم

کشت این رامن بسازد تا سوال و تا جواب آید دراز و دوق نیکه عشق از من میرود و  
نقش خدمت نقش دیگری شود -

فقیر همیشه آرزو و منتها ہے ہمت ہو خواہاں آنست کہ حق سبحانہ بجنس عنایت  
بے نہایت سعادت دارین کہ دوام اقبال است ہمگی خود با آن حضرت جل ذکرہ و اعراض  
از انچه مرضی آنجناب نیست غر سلطانہ توسط محبت ذاتی کہ آزادی تمام بے آن  
میسر نیست عنقریب میرگرداند بمنہ تا باضات این انوار از ظلمات گرفتاری بید  
غیرے دور مانده کہ بکجبت سرا بے ہمہ مسلمانان نجات یافته از ہمہ بیزاری جبتہ  
رو بدر گاہ بے نیازی بموجب الناس علی دین ملوکم توانند آورد یقین این  
ضعیف آنست کہ آن حضرت را چون آفتاب روشن است کہ این ضعیف غیر از روے  
ظہر این نور پہنچ نیست التماس آنکہ خالصاً و بوجہ سبحانہ ہیچنانکہ بمقتضای ہمت عالی  
ہمیشہ در بر آوردن مرادات حاجت مندان میان بر بستہ اند در بر آوردن آرزوے  
این فقیر نیز ہمگی ہمت اقدام فرمائید تا انچہ دیگران را در خیال نگزشتہ است تقدیر شود  
تا ہوا خواہان از دیاد انتظار حصول مرادات خلاص شوند و امن کلی از فتنہ اہل بزودی بفرودی  
میسر شود -

فقیر ہر بندہ کہ آثار قبول آن حضرت جل ذکرہ در خود مشاہدہ کند یعنی توفیق با رگشت  
از مخالفت شریعت ظاہر و باطناً و آراستہ گردانیدن ظاہر خود را بعبادت و متجلی  
شدن با خلاق حمیدہ پر نسبت عوام و نسبت خواص آنجناب دل است حق سبحانہ  
و ترک التفات بمادون حق سبحانہ و دوام توجہ و انتظار آنکہ حق سبحانہ اور از منطبق  
خودی نجات اندانی داشته بفرماید بے خودی فتنہ گردانہ باید کہ حمدان بہ تقدیر رسانند

چونکه ایمن از مکر شیطان و نفس نیست گمان نبرد که جدا و خاص از شوایب مکرین دودشمن است  
 ازین جهت باید که استغفارا مقارن بجد گرداند چه امکان دارد که همدا نشی از عجائب نفس  
 بوده باشد اینست معاملا برابر که بتهدیب مشغول بوده بدقیایق خلایع و مکرین دودشمن مطلع شده  
 ارباب قلوب که دلهای ایشان را شناسیتی قبول آمار تجلیات مغفاتی و اسما برخص غفایت  
 موهبت شده است ایشان را تقریر تقید جز با آثار تجلیات نیست استغفرا ایشان از  
 شهو و وسایط است اما مقربان که بهرمان تجلی ذاتی از کثرت اسمائی و صفاتی نجات یافته اند  
 استغفرا ایشان از تقید به مقاماتی است که پیش از نهم تجلی ذاتی بوده است آنجا که ایشانند  
 ایشان را نه جداست و نه استغفرا بر تیغ و حدت بر هر چه جهت کثرت دانست بریده شد اگر  
 همه از ایشان ظاهر است هو العاصم و الحمد لله هر چه از ایشان ظاهر است مصاف و مستند  
 بان حضرت است لایید که الله الا الله لا الهی ثنا علیک انت کما انیت  
 علی نفسک فی کل شیء لان - **ه** چو ممکن کرد امکان برفشاند بجز واجب  
 دیگر چیزی نماند - و ما قدر الله حق قده اشارت پیم هستی تواند بود -

**فقره** از انفس نفی ابو محمد رویم است قدس الله سره الفقر عدم کل موجود و ترک  
 کل مقصود این فقر را بر مضمون ترکیب اطلاعی نیست بر خاطر این فقر آن می آید که تحقیق  
 نسبت بمبتدی وقتی مسلم است که آنچه موجود است از املاک و اموال اعدام کند و آنچه  
 مالک نیست خاطر مشغول ندارد و بر نسبت کسی که بانقطاع باطن از اغیار می خواهد بشرف  
 حضور مع الله شرف شود باید که اعدام متعلقات قلبیه و خواطر مانع کند و بدوام اقبال  
 قلبی بحق سبحانه و چنان کند که خواطر مقصود اشارت بدان تواند بود نیاید به سبب انقطاع از  
 اسباب آمدن آن خواطر تحقیق فقر بر نسبت کسانی که باطن ایشان بشرف قبول هواست

سینه واذواق وحوالات مشرف شده است آنست که بموجب همت عالی گرفتار این موجود است  
 نه شوند منتظران باشند که وہاب مطلق حل ذکره ایشان را بتامی از ایشان نیست گردانید  
 در مراتب نیستی ایشان ایشان را بتجلی ذاتی مشرف گرداند تحقیق فقیر نسبت مہتبان آنست  
 کہ نہ ایشان مانند ہنر ہمت در ایشان آن مانند ازان آنجناب است ہر چه از جانب ایشان  
 نماید بحقیقت چونکہ مقصود است در ایشان هیچ نماید یعنی گرفتاری بامانت واجب الرست  
 بخواند امانت بماند حساب و گمان هستی بنور ہمت تحقیقی کنجائی نماید صوموم للعلوم و  
 محالو ہوم اشارت باین تواند بود روح ناپیدایست کہ نشانش پدید نیست کہ  
 از غایت ظہور عیاناش پدید نیست کہ گوید ہرزبان و بہر گوش نشوند کہ این طرف تر کہ  
 گوش فرمایش پدید نیست کہ -

فقہرہ کمال تو جز در شہود و حضور و روح نیست نہایت استعداد تو آنست کہ در آنچه ظاہر  
 می شود از فضائل روحی از خروج ظاہر است از سمع و بصر و غیر آن و آنچه از قلوب معنویہ ظاہر است  
 در مجموع عروج را بتجلی مہنی و از تفاسیل مراتب او جزا و نہ مہنی چون شہود روح بین مرتبہ رسید  
 از شہود کثرت تفاسیل خلاص شدی درین مقام کہ قیام تو بروح است جز روح هیچ چیز شہود  
 نیست درین وقت اگر اشتیاق بحقیقت نابیداری روح ظاہر شدہ ترا بے قرار و بے آرام  
 گرداند و لتے بس بزرگ است و درین بے قراری اگر لطمہ و لطمہ از نابیداری روح آگاہ  
 کند و لتے باشد خوشتر شہود خوشتر آن باشد کہ سہ و بلران کہ گفتہ آید  
 در حدیث دیگران کہ آب کہ جو تشنگی آمد بدست کہ تا بجوید آبت از بالا و پست کہ  
 فقہرہ کمال بلکہ نہایت کمال در آنست کہ کسب عطش بمباشرت اسباب معطش مثل  
 تذکر از آب و اوصاف کمال آب با مراد اسم آب بر زبان یا بر دل احضار آب بوصف

مقصودی کرده شود تا بشرف حصول غلش مشرف شده حضور بی باب میب شود بی عمل و  
احضار آب حقیقت مشهود که عبارت از یادداشت است که اینجا دست دهد و بحضور آب  
از انگشتان بجز آب اینجا خلاص شده حصول این چنین حضور را که موجب غیبت است از حضور  
غیر آب فنا گویند اگر ترقی از این مقام چنین دست دهد که غیبتش از شعور بحضور آب میسر شود  
این چنین سعادت را فنا گویند حقیقت ولایت بر نسبت آب درین مرتبه صورت بندد  
بکمال حب آب و حضور آب شعورش از غیر آب منطقی شد گاهی بخود بوصف خود نماید اگر  
ازین مرتبه ترقی میب شود بیند که آب است که بخود حاضر است او نیستی است که از او بیچ ازین  
اوصاف نیست این همه کمال آب است اینجا خلاصی تمام و فنا حقیقی میسر شود و در نظر مشهود  
او بیچ نماید بلکه وصف شاهد و مشهودی نیز نماید فاذا تم فقر هم فلا هم الا انا قد کما  
و احضار آب چونکه موجب این چنین ترقی می گردد باید که جز تذکر آب در زبان و دل بیچ نگذاری  
بامید آنکه باین اوج ترقی کرده همه این گویی که هلیت چون روح در نظاره فنا گشت این  
گفت با نظاره جمال خلا جز ندانه کرد با چنان کلر تو حیدرین صفت را هر دل با بیدر که  
آنچه مکنون سرور است یعنی محبت آتش صفت از حقیقت دل ظاهر شده هر چه غیر خودش است  
تجایی بسوزد اینجا استعداد قبول تجلی احدیت میسر شده ماسواستی را سبحانه و مجاله  
و صور حقایق و معانی اندر حقیقت دل کنجائی نماید لی مع الله وقت لا یسع فیه  
ملاء مقرب و لا نسی مسل شاید که اشارت باین سزا باشد اگر چه کمال این معنی  
حضرت محمد رسول الله صلی باشد لیکن امت را به سبب متابعت استعداد تصرف این تجلی  
بقدر استعداد حاصل است بلکه یافت این چنین سعادت همگی همت را در متابعت  
آن حضرت علیین الصلوات اتها و من التحیات اتها صرف باید گردد از غایت

انکه از حق سبحانه باید طلبند که متابعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم روزی گردانند و السلام  
 فقره عشق می گوید که کما تو حید آهن صفت را بر سنگ دل چندان زن که محبت که مضمحل  
 سر دل است ظاهر شود انگاه دل خود را بوصف محبت آراسته دیده هر چه غیر محبت است  
 بتامی نیست بلند بعد آن شاید که بعضی عنایت صفت محبت را ذکر موصوف حقیقی بوصف  
 محبت مشاهده فرموده فرقی میان موصوف و وصف از میان بر خیزد اینجا بود که در  
 بعیرت دل دید غیر نماذجی بدین مقام چنین گفته اند که اینجا دل را اهلیت آن باشد که بینائی  
 و سائر اوصاف او محبوب و شود از غایت تصور فهم این معنی کرده نشد یقین آنچنان خواهد بود  
 که در حق الله توفیق سلوک بود علی ظهور سلطان الحی آمین -

فقره فیض نخستین را مظاهر کثرت هر چه موجود است ادراک تجلی ذاتی نصیبی است که آنرا  
 وجه خاص می گویند این وجه را انجذاب حق سبحانه واقع است بحسب دوام اگر بتاثر اسم الهی  
 از تصرف اسم المفضل نجات باید دید و ام آنجذابش بذات مقدره از خود یکی نیست شش بهمین  
 طلق گفته غیر از حق سبحانه نه میزند و نه داند و العیاذ بالله اگر بتاثر اسم المفضل طریق مستقیمه  
 انجذاب بذات کم کند گرفتار خود گشته جز خود بیند بجز خود همه آن کنند ظلمتش بر ظلت افزاید همیشه  
 محبوب و ممنوع از شهود و عدت گردونه امارت در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه  
 عذابهاست دنیائی و آخری و صودی و معنوی مستعد و مهیا گردد خلاصی ازین بلیه را  
 اسباب است از توبه بصدوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین اسباب آنکه از سه صدق  
 خدمت طالق کنند که محبت ذاتی در خود هائی یافته اند بتامی خود در ایشان کم کند -  
 در حق الله و یا کم آمین -

فقره نسبت اصل تحقیق کسی را میسر است که بعد از توبه و انابت از موانع ترکید اعمال و اخلاق

مجبور ان کہ تم کیجیوں اللہ الامتاعت سید اولین و آخرین علیہ من الصلوٰت اتہا ومن  
 التیمات تمہا کردہ باشد و بصدق تمام قصد توجہ بقصود تحقیقی مقرر گشتہ و حق سبحانہ بدل  
 وجود او خلعت وجود از نزد خود اورا پوشانیدہ بعد ازین تواند بود کہ انچہ بیند کہ با دست ازان  
 نیست و با دست آنکہ گفتہ اند کہ التحقیق تلخیص مصحوبک من الحق بالحق فی الحق  
 اشارت باین تواند بود تا چہین نہ شوی از سر آن حدیث کہ کان اللہ ولم یکن  
 معہ شیء کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ و مشایخ طریقت این نظر را کہ  
 الان کان باین حدیث الحاق کردہ اند یک چیز انچہ مصحوب تست از اوصاف کمال تحقیق و  
 یقین ازان تو نیست واجب بر تو آنکہ تجرید این از خود کردہ بلکہ تجرید هستی از خود کردہ خود را  
 بعد مآبوری۔

فقہہ ذکر جملہ لای الہ الا اللہ باید کہ نفی الہیت از غیر خود کند و اثبات الہیت مرق سبحانہ  
 ہر چیز و کس کہ بوجہ از وجوہ و ذکر آن تعرف بوجہ و اثبات الہیت کند کہ ذکر را مشغول گرداند  
 از صودت و معنی این کلمہ یہ سبب دعوت الہیت کہ انچیز است چہ از فیض ایجاد الہی بشرف وجود  
 مشرف گشتہ و لوازم وجود بالفعل یا بالقوہ در دست نیست واجب در ذکر آنکہ ان چیز را نفی کند  
 بوجہ کہ دل را شعور و وقوف بان خیر نماید در جہ نازل آنکہ صفت تعرف از دور کند تا برسد  
 بان سعادت کہ الہیت ہمچیز ہا را در دل جگہ نماید و ازین جا بدرجہ ترقی کند کہ شہدش  
 جز ذات حق سبحانہ نباشد این جا بود کہ رقم ہستی برنا صیہ مجموع چیز ہا کشیدہ شود اگر اورا خواہند  
 کہ برائے تکمیل دیگران خلاق باز گردانند نورے یا و از زانی دارند کہ در ہمہ چیز وجہ باقی بیند  
 در جہش ہمہ بوجب آن نور بود ہیچ چیز با آنکہ با ہمہ متوجہ باشد اورا محب نہ گرداند کسی را  
 کہ مجموع ذرات کون مجلی و مرات الہیت آن حضرت بودہ جل ذکرہ یہ چیز اورا مانع

از شهود بود و چگونه صورت بندد -

قفره - حصول آنچه مقصود است از طلق انسانى جز تجربه حقیقت قلب از شواغل نیست در دل چیزى مانده اند که اگر تصفیه تجربه دل از هر چه هست حاصل شود آن چیز ظاهر شود بیچ چیز متقابل آن چیز نیست جز تجلی ذاتی درین تجلی فاعلی از خود همه حاصل شده شعورش از کثرت حلقیه بلکه از کثرت صفاتیه منقطع شده ملحق بهمین شود اگر خواهند که او را چنان سازند که اندوگی به بهره مند شود او را ربائی از خود حاصل شده او را قوتی از نزد حق سبحانه بدهند تعبیر ازین معنی بقالعبد آن فنا وجود موهوب ستانی کرده اند بعضی قایل بآن شده اند که در وجود قلب اجاری باشد مثل حجر است و غیر آن تعبیر از حجر نکته ذاتیه مثل مردم چشم است و مثل ساعتی است که در روز جمعه نینهاست و گفته اند بدوام ذکر و تلاوت و صلوات و اعمال خیر دل صافی و منزه شود ماها ما یقابل شی سومی آن حضرت الحق ذاتیه فیشر من ذلک الحجر نور من اطل التجلی فیسیر فی ذوا یا الهم فبست العقل وغیره و بهتر هم ذلک النور المتحقق من ذلک الحجر وشعث عاتده ولا یظهر تصریف ولا حرکت لاطامات و ثوبا طسه و لهدا سمی ایهت فاذا را د الله ان یبقی هدا العبد امرسال علی قلبه سبحان یکون ما یجول بین النور المتحقق من تلك النکتة و بین القلب فبشر النور ایها منعکسا و لیسرح الراح و الجوارح و ذلک هو اثبت فیقی العبد مشاهداً من وراة تلك السحاب بقاء الرسم و بقی التجلی دائماً لا ینزل ابداً فی ذلک الحجر و لهدا ۲ یقول کثیران الحق ما تجلی بشی قد تم احجب عنه بعد ذلک و لکن یختلف الصفات و نافی هذا المعنی ابیاتاً منها

بیت لما لم تمت قرع باب الله و کنت المراقب له کن بالاهی ؛

حتی بذست لعین سجد وجهه والی علم لیکن الاهی ؛ -

فقره - حقایق عرفانیه خود در تعبیری می آید هر کس اندر باب ذوق بمعارف خود ایما و اشارات بلفظی چند کردند سرش آنکه ظهور مطلوبست بوجه از وجه سلطنت حقایق خود را از مظاهر عرفا ظاهر گردانید چونکه ظهور مطلوب اقسام حقایق انسانیه را بلکه تمام هستی با مساوی را آفرید تا ظهور بر آن وجه که مطلوب بود از حقایق عرفا بلکه تمام موجودات ظاهر گرداند و ما خلقت الجن والانس الی بعد ان خلق یعنی وجود مقتدرن گردانیدن با عیان موجودات پیش طائفه آن که بصور اعیان و احوال اعیان ظاهر باشد این مرتبه باهر آن بر ساختی و تا تو بر خود نرد خدمت با ختی و -

فقره عبادت که عبارت از کمال تذلل است از احوال اعیان موجودات کمال تو جز آن نیست که آن ظاهر کنی که بے تو موجود نه بود یعنی تذلل و انکسار و افتقار که از تجلی اسم بزرگوار العظیم است در تو ظاهر شود و زنگار بیهوده نباید بر دهم خود صرف در چیز کرد که مقصود از تو آنست و کمال تو آنست اگر چه ظاهر است کمال صنع و وجود دست کمال تو جز تذلل و انکسار و افتقار و انجذاب جنی که بر تو اسم العظیم و اسم الجمیل ظاهر است بر نسبت پس واجب آنکه تصفیة وجه استعداد کنی تبرک التغات با دون حق سبحانه تا در زمان جلوه حقیقت بر تو سازین و اسم بزرگوار شرف شوی و آزاده از دو کون کردی الگامه بشر ف ندای یا عبدی مشرف شده رقم حریت بر جبین تو مشیت شود این سخن را شرح جز از ذکر اعمال صالحه زینهار طلب نه کنی تا با نهاد مبتلانه شوی مصرع بانگ دو کردم اگر در ده کس است و -

**فقہ** - اعتقاد راست آنکہ در عبادت خود دیگر سے را شریک ندانی و شریک نگزانی معبود  
 جز یکسی نہ دانی و جز یکی نہ گیری بلکہ جز یکی نہ بینی این دولت کہ فوق ہمہ دولت ہا است  
 وقتی دست دہد کہ در محبت با حق سبحانہ ہر چیز را شریک نہ گردانی تا ترقی کنی بجایکہ در نظر بصیر  
 و بصیرت نہ بصیر این سعادت جز متابعت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دست  
 نہ دہد بر طریقی اہل سنت و جماعت رضوان اللہ علیہم اجمعین و ہر چند کہ خود کردی چارہ  
 جز آن نخواہی دانست کہ خود را چنان سازی کہ عشق با لوازم سبب نہایت خود را تو خود را  
 جائے ساختہ ترا بعد می برد کہ از تو ہرچہ نماند اینجا بود کہ از حقیقت بندگی آگاہ شدہ غیر بندگی  
 در خود ہرچہ نیابی سر و ما خلقت الجن والانس الا لعیب و ان اینجا ظاہر شود  
 از سبب کہ عشق کہ بخود ظاہر است میدانی دیگران تاویل کہ ظاہر ہر چیز بی گمان  
 غیرت آن حضرت چیز بردہ اندا و از خود جز عشق نمی خواہد تا خود را در خود بیند و السلام -  
**فقہ** - چون بر توی از حضور ذاتی آن حضرت بر لطیفہ مدکہ تافت مدکہ بشرف آگاہی بان  
 حضرت مشرف شد بعد از توقوف باین سہ نسبت آگاہی کہ حقیقت ذکر است از ذکر بزخواست  
 او از دید خود و صفت خود از آگاہ شدہ در سلک ذاہبین الی اللہ منظم شدہ اخلاص او را اینجا حاصل  
 شد اہتمام مرآن باید کرد کہ بدوام ذکر در دل آگاہی بغیرے نماند درین وقت شاید کہ  
 این چنین کس را واقف این سرگردانیدہ اند دید ذکریت و سایر اوصاف کاملہ خلاص گردانند  
**فقہ** - لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ ہر کہ تصدیق باین کلمہ کرد کہ حق سبحانہ  
 در الوہیت ہرچہ شریک نیست اوست متفرد با ولہیت و تصدیق رسالت حضرت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم کہ در این چنین کس صادق است درین گفتار باین مقدار از خلوص در دفع  
 نجات می باید پیش از باب اشارت صدق در نجات از شرک مخفی است تحقیق صدق

درین کلمه برسبیل کمال قوی حاصل است که دل از تصرف هوا نجات یابد هیچ چیز را مجال تصرف در  
 دل نماند این معنی وقتی دست دهد که بمواظبت این کلمه دل چنان شود که مظهر تجلی احدیت  
 گردد شعورش از غیر حق سبحانه منقطع شود این زمان او را صدق بجهت گویند و  
 پیش منتهای صدق در کلمه است که هیچ متصرف نبیند و نداند در شهود ایشان جز  
 حق سبحانه بوصف الوهیت اینچنانند یعنی بسبب استعراق در شهود الهیت قابلیت قبول  
 تصرفات که از سعی بالغیر است در ایشان نمانده است چون اغیار را مجال کجائی در حقیقت  
 ایشان نمانده تصرفات اغیار چون تواند بود که بآنکه بسبب انکشاف نام مجموع موجودات  
 را مجال و مظاهر می بیند هیچ چیز مشوب باغیار نمی بیند اگر استعراق در آنچه از مجال  
 مشهود است میسر شود مجال و مظاهر تمامی نیست کرده و ملاحظت الحقیق الانس  
 الا له یجیبون چونکه آدمی را براس عبادت و بندگی خود حق سبحانه آفریده است سعادت  
 آدمی جز در بندگی آن حضرت بعد از درست کردن عقیده است اعتقاد درست اعتقاد اهل  
 سنت و جماعت است که باید عقیده اهل سنت در دل ثابت و راسخ باشد اعتقاد اهل  
 هوار از مبتدع و ظلمه و دل کجائی نباشد بعد از درست شدن عقیده بندگی حق سبحانه بران  
 وجهی که علما مقرر کرده اند التماس آنکه از علما دانسته شود هنگامی که مشغول شدن لیکن  
 باید که از رسوم اهل سنت هوا که بادش هان و حکام برخلاف شریعت وضع کرده اند خود را  
 دور دانسته شود اگر ناگاه از کتاب آن رسوم کرده شود این را احرام دانسته قوی در غم شده  
 ازان استغفار باید کرد همه مسلمانی را بر او و ورید و مادر و خواهر و فرزند دانسته به نسبت  
 ایشان آن اندیشد که صلاح دارین ایشان در آن باشد بعد آنکه این مقدار معلوم کرده شد  
 خود را عبادت فریض مشغول گردانیده شود که دل باید گشت و دل را باید دانست و دل را

حتی سبحانه مستغفل گردانید بعد آنکه دل را تهی گردانیده شود از اندیشه غیر خداوند سبحانه حقیقت  
 دل تا نچیز است که بهر چیز با طرفه العین تعلق کنند اندیشه دنیا و مصالح و تیایب همه را ادی  
 اندیشه آن چنان چیز را از همه اندیشهها خلاص گردانیده بزبان اللہ اللہ می باید گفت به تعظیم  
 تمام و بدل باید دانست که این نام خداوند است سبحانه به نیاز تمام دراز سے این ذکر حق سبحان  
 را می باید گفت در هر وقت لیکن بروی چه که مردم نه دانند و نه شنوند این همه بعد آنست  
 که از هر جنبه یه و حق سبحانه بیان راضی نباشد تو به لفظوح کرده باشد در خوردن پوشیدن  
 و مسکن احتیاط کرده باشد و از رسوم اصل فدا که حکام زمان و دارو و خگان می کنند خود را پاک  
 و آزاد کرده باشد این کاری بس دشوار است همت باید داشت که این کار را حق سبحانه بمحض  
 عنایت برو آسان گرداند چونکه ظهور وجود بصور اعیان ثابت و استعدادت و احوال اعیان  
 پیش بعضی تحقق شده است شاید غیبی می تواند بود که عبارت از شهود ظهور وجود بصور  
 عین ثابت و احوال عین ثابت باشد چونکه در نظر شهود گوینده آنچه از وجودی دید شهود مقصود  
 دانسته باشد که بحساب قرب خود آرام داده باشد چونکه مقصود حقیقی آنست که ظاهر بصور  
 مجموع اعیان ثابت و احوال اوست بلکه حقیقت آنست که ذات مقدس اقدس و انزه  
 آنست که او محصور باشد بصور اعیان ثابت آنچه مقصود آنست خارج از هر دایره اعیان  
 ثابت است چونکه باین سرگام شده باشد و قد عزت مطالبه تاسف و اشتیاق مقصود  
 حقیقی از او سر بر زده باشد چون آنچه شهود اوست پر تو به تجلی مقصود است یقینکه  
 او را بازمی گرداند بطلب آنچه شهود او نه شده است آنچه مناسب افهام مانع آنست که چون  
 بسطوت محبت ذاتی از گرفتاری بغیر از او گشته است و بشهود حضور سری مقصود آرا مید  
 بموجب کبریا لاتدکر الله بطن القلوب مقصود در اقرب دانسته چونکه شهود

سری بہ نسبت رسیدن بدرجہ معائنہ آرام بسلامی پیشین ہست بصورت اشتیاق بدرجہ معائنہ اولیٰ بے قرار گردانیدہ و قد عزت مطالبہ از غایت تاسف و اشتیاق گفتمہ است کہ چونکہ شہود سری را سلیقی ہستی محبت را نمی گذارد کہ نومیدی را اشعار خود ساخته خود را فرار گرداند گفتمہ باشد کہ اذا سمت نفسی سلوۃ عنہ نہ دنی شہود لیس تفسی عجا<sup>بہ</sup> ہمئی باید داشت کہ بیچ چیز قرار نہ گرفت تا بدوام صحبت ارباب شہود و حضور باید دید و اہم ذکر از اندیشہ غیر فرار و آزاد شوی تا آنچه مقصود است از خود بینی و از ہمہ آئی۔

فقہرہ بقدر قوت طاعت بہ سعی جان باید کوشید کہ لطیفہ مدد کہ از اندیشہ غیر حق سبحانہ تعالیٰ از لوشوی و از اسیری متمایز و اہمہ خلاص گرد و بندگی عبارت ازین تکلیف و تحمل است تا بموجب من آتالی عیشی آئینہ ہر ولد و ہر موجب اتالہ تضحیح اجر من احسن عملا از تجلی ذاتی ابدی پرتوے بر لطیفہ مدد کہ تافتمہ آگاہی بے تکلف و تحمل او را دریافتہ از وصف تکلف آزاد گرداند چون چنین شود کہ بہ پرتوے آن تجلی مدد کہ گرفتار آن حضرت شد تو از گرفتاری بغیر او خلاص شدی اگر عنایت کردہ ترا عارف و موجد گردانند و از خود پاک گردانند خواہی دید و دانست کہ وصف دوام آگاہی بآن حضرت از انان آن حضرت است ترا در آن بیچ تمنیت و آن آگاہ بمشائہ آئینہ یا ناود آن آب حیات جان باید کند و از طلب نیار امید تا باین دولت رسی **ہ** بانگ دو کردم اگر در دہ بس است **و** در قنای<sup>اللہ</sup> ایاکم دولتمہود ہند الوصف۔

فقہرہ سر گرفتاری روح بجد الحقیقت بحقیقت تو از نسبت کہ چیزی کہ او را در جوار قدس بودہ است اینجا حاصل شود آن الم را بیچ آن الم در دیست کہ قرارے نیست او را حاصل شود بہ سبب حرمان از دوام شہود حضرت حق سبحانہ بہ سبب گرفتاری او بمقتضای طبیعت

وہو این جاسری نیست اگر ت آگاہ بان کنند نور علی نور و اگر نہ کنند بدوام مشہود کہ ترا عنایت کردہ اند کہ کار تو تمام تمام است -

فقہہ - دل را گرفتاری محبوبے باید کرد کہ بعلقبہ محبت او غیر محبوب ہیچ چیز را کنجائی در دل نماند بلکہ خود غیر محبوب ہیچ چیز نہ بینی از خود غیر خود غنا بہ وجود محبوبے کہ ہنگی دل ترا گرفتہ است حاصل شود این جا بود کہ آرام حاصل شود درین آگاہی آرام تو بہ سببے قرار می مبطل شد ہمہ آن کوئے کہ با من شاہدہ عنی فاحسہ بینی قریباً و قد عزت مطالبہ و اگر خواہی کہ خود را نومید سازی از یافت قریب حقیقی بہ سبب کمال عزت محبوبے گرفتاری سہ و ابتلا او بہ وجود تظلی بہ توسط غلبہ محبت ترا بہ اختیار از مرتبہ نومیدی گذرانیدہ بانچہ مشہود و سہل است بازی گردانندہ

فقہہ - معنی اذا سمت نفسی سلوۃ عندہ نہ دنی الیہ مشہود نیست نفسی عجایبنا معلومت خواہد شد چنانچہ تخلص حقیقت انسانی کہ با اصطلاح طایفہ معبر لقلب روح شدہ بہ عمل و تکلف کہ ناشی از وجہ مقید است مبشر است بقائے تام وجود کہ موہبتی است از وجہ مطلق تا اصطلاح طائفہ خلاصہ کار آنکہ آن چیز یکہ من تو آن ندادی گویم بہ سبب ظهور محبت کہ بے آرامی و گرفتاری است کہ بحق سبحانہ از اندیشہ غیر حق سبحانہ خلاص شود و این خلاص صفت لازم دل است شود بعد این انچہ شود شود و اگر نہ شود چون اصل ہمہ حاصل شد فروع را جدلے از اصل نہ خواہد بود اہتمام در آن باید کرد کہ بہ سبب مواظبت بذکر استیجاب یا رابطہ استعدا طلبہ محبت و جذبہ حاجت نیست نو کرے کہ بوجہ ان مذکور بود یعنی بوقوف قلبی یعنی آگہی بحق سبحانہ بوصف تعظیم و انکسار تعظمی کہ غیر مذکور ہیچ را در دل عظمتی نماند کہ ہستی را یعدم بر آنت حقیقت بندگان کہ مطلوب است والسلام -

فقہہ - ہر کہ را دوسے دوری از محبوبے دامن گیر شدہ التفات بصیرتش از کونین کند شدہ

نگاریدیمه ما ذاع البصر وما طغى اشارت بحصول این دولت است فکر کن که بچه  
 چیز رسیده و از که در افتاد قبیح و ذمات خود را در نظر آرد از شرم بر مدار باشد که الهی در تو ظاهر  
 شود که از گرفتاری خود و غیر خود نجات یابی یا آنکه در تو چنین آتش ظاهر شود در بائی از خود محال  
 حقیقت آنست که اگر ذوق دوری در تو نه گرفت این همه زینت با حجاب بر حجابست گذشتن  
 از آن ضرورتست -

فقره ۵ - بعد از تلقی خلوق حقیقت از شعور به وجود غیر به سبب استیلا و شهود حق سبحانه اطلاق  
 بر بعضی از حقایق و سایر چیزهای شود و به یکی از سه وجهی تواند که باشد یکی آنکه چونکه شهود  
 وجود است و جامع کل بقدر محاذات کشف حاصل است بنا بر مذمبی یا آنکه به سبب شهود  
 حق سبحانه چونکه خلوس حاصل شد شاید که بقدر صفا در آنجا که در عالم است منکشف  
 شود یا آنکه بعد آنکه حاصل شد -

فقره ۶ - مکتوب مولانا محمد قاضی حقیقت عبادت که خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است  
 که از شهود حضرت حق سبحانه بردلی ظاهر شود ظهور این چنین سعادت موقوف بر محبت  
 است ظهور محبت موقوف بر متابعت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و من الصدوره  
 ۲ آنها و من التبعیات آنها متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت این معنی بی  
 تحصیل علوم دینی متعدد بصورت ملازمت علما که در شان علوم دینی اند براس این عرض  
 می باید کرد و از مجالست بعلمای که علوم مایه معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده اند  
 محترز بود مگر آنکه علمای استقی یافته نه شود بصورت ازین نوع مردم باید مقصود حاصل گردد  
 از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و به تماشا هر چه باشد بکنند و بگیرند و خوردند برین  
 باید کرد و از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده در مذهب اصل سنت

و جماعت شود و در باید بود تحصیل از بر لے ظہور انوار معارف حقیقہ کبار بستہ بمتالبعث حضرت  
مخبر رسول اللہ باشد باید کرد و السلام -

فقہرہ خداوند البغرت و قدری کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزد دست این در مانہ  
بتینی از نزد خود مشرف کرد ان کہ بقوت آن یقین از محبت و معرفت و شہود و وجود غیر تو  
آزاد گشتہ ب محبت و معرفت و شہود و وجود تو گرفتار کردم -

فقہرہ - دولت معنوی آنست کہ دل خود را خالی سازد از شواغل کونیہ کہ قلب المؤمن  
عرش اللہ العظیم طبع از انکہ دل خود را فارغ و آزاد و پاک گرداند از آنچه نجی باید و نجی شاید  
بخرش بر بندش و خواہ بفرش بلکہ آنچه آگاہ است نہ عرش است و نہ فرش اصل کا تصفیہ  
محل است از شواغل و موانع تا قابل قبول مواہب گردد -

فقہرہ - قلندری تجرید حقیقت خود است از موانع دور کرد دست آنچه اوست و باقی داشتن  
است آنچه از جانب حق سبحانہ است و کم کردن خود با کشتی کہ ہر چند خود جوید خود را نیاید چنانچہ  
کہ مرید شیخ العون از ابو یزید پرسید کہ ابو یزید کجا است سلطان گفت سسی سال است کہ با  
یزید را می جویم نجی یا ہم اگر توی توانی یافتن بخوش -

فقہرہ - درویشی ترا شنیدن رقم ہستی است از لوم وجود کہ ہر چند از خود در خود چیزے طلبد  
نیاید و اگر ہر دو عالم اورا طلبند نیابند اگر صفتی در اوست از ان او نیست بلکہ از ان دیگریت  
کہ بطریق العکاس درو ظاہر شدہ است یا صفتی کا ز پیشگاہ است کہ مظہر ان صفت  
کثرت است کہ وجود کہ ذنب لا نعاس بہ ذنب و ع نفسک و تعال نشانے  
داده اند خوش از خرابات و کہ التوحید استقاط الاضافات -

فقہرہ - طلبی معرفت حق تعالی کردن از بر لے تکمیل ذات خود در مقام شہود سوی

ادب است زیرا که معرفت، که صفت حق سبحانه است درین مقام خواسته که صفت خود  
 گرداند و این غایت بود و بیست و نهمین مقام که قال ابو بزیده که لمن قال له و لکم لکم تسبیح  
 اللہ الم عرفه او اذ گفت که بگذر که بود که را او را غیر تست ازان که او را غیر و شناسد حقیقت -  
 فقره - حقیقت تقوی الفراء و انقطاع دل است از غیر حق سبحانه و توجه با و جل ذکره و ایما  
 بوصف اوقات مقامات و احوال غیر حق سبحانه گفته اند و آرام باین جمله را سبب قطعیت  
 دانسته کی که او مقامات و احوال محجوب گرانند یقین که او متحیر و متنفر از مخالفت بطریق اولی  
 خواهد بود فالتقوا الله ما استطعتم ای بجمیع استطاعتکم یعنی اند قبل فی تغییره  
 ذالک فی الواجب اذن ان یسقی کل شیء یخاف منه و عفوته  
 او قطعیت او و الحجاب عنه -

فقره - ذکر از حقیقت دل وقت می شود که هیچ چیز از تقضیات نفس و شیطان کمینش  
 نباشد باشد چه حقیقت دل با سبب حب ذاتی بحجاب الهی توجه است بنا بر سر یک پیش  
 از پایش ظاهر است ذکر حقیقی شود که بآنکه ذکر خود حاضر کرده اند حاضر باشد بر سبیل دوام  
 چه ذکر حقیقی آلت است که حق سبحانه خود در عین بنده یاد کند سر این سخن آنکه بنده توسط اجتهاد  
 در اعراض از غیر بدوام ذکر استعداد آنکه بر تلو از حضور ذاتی حق سبحانه بخودش حاصل شود  
 درین طور بنیان را چه کنجائی -

فقره اگر حق سبحانه بنسبت بنده خود عنایت فرموده از خود او صاف خود فانی گردانیده  
 شاید یکمانگی خود گرداند چنانکه فنا و شهود خود را جز با فنا و شهادت حق سبحانه نه بینداید  
 نیز از خود نه بنده او و موحد بتوحید الهی گردد شهادت حق سبحانه بتوحید خودی تواند بود که این معنی  
 باشد چون بنده مستحق بقنا خود گردد و کسی که استعداد قبول نور توحید الهی داشته باشد

برجاست بحجت این چنین نیستی هر آینه بنور ظهور تو حید تحقیقی باطنی او از انکسافات بغیر  
حق سبحان نجات یافته خلاص از خود و غیب خود گردد غنیمت باید که این بود که سعادت  
جز در نجات از گرفتاری بغیر نیست و خلاصی ازین قید بجز بجااست و محبت و گذشتن از  
مراد خود در محبت این نسیان میسر نیست ان الشیطان البغیر من - ظل عمر -

سایه رهبر است از ذکر حق - اشارت باین معنی تواند بود اهدنا الصراط  
المتقیم به معنی صراطی که راه راست راه آنانکه ایشان را انعام کرده بخود شناسا گردانیده نه  
براه آنانکه برایشان غضب کرده یعنی جهودان که مستحق غضب شدیم سبب آنکه انقیاد  
پیغامبر خود کردند بآنکه محمد رسول اللہ ایمان نیاوردند و نه راه آنانکه گم بمانند یعنی ترسایان  
که غلو کردند در کار عیسی علیه الصلوٰۃ والسلام بدرجه که در الوهیت او اشرکی گردانیدند یا  
آنکه بجای ما راه راست یعنی محبت ذاتی خود مشرف دار تا از انکسافات بخود بغیر تو آزاد  
گشته بجای گرفتار تو کردیم جز نوندانیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بجای ما راه راست  
یعنی آن راهی که حضرت تراست به نسبت هر موجودی که آن موجود بے آن پیدایی نه دارد و  
بغایت کمال بے آن نمی رسد تا همه جز تو نه بینیم و از تو به بغیر تو  
آزاد کردیم -

فقہ - اگر یقینی بظلمت خود ترا حاصل است تراحت انحصار و شهود مفرغست  
چه حضور او سبحان بخود مستغنی است از اعتبار اوصاف من و تو اللهم اهدنا  
فیمن هدیت و اعقرنا و امرحنا - مدتی مدید بصدق و نیاز و اوقار از  
حق سبحان طلبند که بخش عنایت بظلمت بتوفیق طریق مستقیم توبه و صبر و توکل  
دزد و محاسبه و مراقبه که نصیحت این مجموع و تحقیق باین حالات شریف و مقامات طلیه

بے آن دیگر نیست مشرف گرداند تا غیر ما و نتیجه که خلاصی از غفلت است بدوام شهود  
 که بر تو نیست از تجلی ذات میسر گردد اگر حق سبحانه به نسبت بعضی بندگان پیش از تحقیق باین  
 حالات شریفه و مقامات علییه بخص عنایت چنان می کند بشهود و تجلی ذات ایشان را  
 می نوازد لیکن در آخر سلوک باین مقامات مشرف می گرداند تا واسطه دیگران نشوند بلکه تا  
 تجلیات اسما و صفات تجلی و متصف شوند -

**فقره -** چون جمال الوهیت از مرات کائنات ظاهرست محب بینا چون تواند که  
 گرفتار بهره نباشد الفقه میحتاج الی کل شیئی ازین جا توان دانست همه اجزای عالم  
 گرفتار بیکدیگر چه این دایمی گرفتار همه چیز است بحقیقت همه گرفتار چیزی نمیستند بلکه  
 همه گرفتار خودند -

**فقره** هر چه موجودی ماند چون جسم سولے باید دانست روح این جسم فعل و صفت  
 و ذات حق را دانست نمایش این جسم جز فعل و صفت و ذات نیست اگر بر تو س از انوار فعل  
 و صفت و ذات برین جسم نه تا بد از و نه نام و نشان از حق سبحانه به نیاز تمام نباید طلبید  
 که ترا گرفتار خود گردانیده از میل و محبت مغیره آزاد گرداند تا بتاثیر آتش محبت همگی تو مدیت  
 گردد انگاه تواند بود که ترا با سر را خود که در موجودات است بینا گرداند هر چه نظر کنی جز فعل  
 و صفت و ذات نه بینی چون این دید غالب آید موجودات را از نظر بردارند از دید و دانش غیر  
 حق سبحانه تمامی آزاد شوی نه توانی و نه عالم به نقد در سلک طائفه از فرشتگان که بهین  
 می گویند تنظیم شوی همچنان که ایشان را از دل و دانش غیر خلاص گردانید بلکه از خود ترا نیز  
 خلاصی از هر چه غیر است حاصل باشد حصول این دولت اگر بجز به میرشد کما تمام است  
 اگر بشرف یافت جذب به میرشدی همگی همت بندگ مشغول باید بود بر طریق خواجگان



تراد خود جلگے دادہ از حق سبحانہ بطلبند کہ محبت خداوند را در دل تو جائے شود  
 ترا یک پند بس در صدد عالم ؛ کہ بر باید زجانت بز خدا دم ؛ اگر تو پاس داری پاس انفاست  
 بسطانی ز سادت ازین پاس ؛ تو مباحش اصلا کمال نیست و بس ؛  
 تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ؛

فقہر اند ماجتہ الثالث الذکر الحقیقی وهو شہود ذکر الحق ایاء التخص  
 من شہود ذکرک ومعرفت اذ ترا الذکر فی بقایہ مع الذکر شایح  
 در تفسر ذکر الحق ایاء این گفته است ہذا المسئلۃ لہا مقامان اولہا شہود ذکر  
 الحق ایاء بمعنی انہ ذکرک فیمین اختصہ و اھلہ لتقرب و فیہ اشارت  
 الی السابقۃ الی علیہا یبسنی الخاتمۃ المقام الثانی عنہا شہود  
 بعید و جود تھلیل من یدک من العبارة معناه الا بیوم من اللہ  
 فلا جرمہ اخر یاعن ذکرک شاید کہ این معنی کہ شایح ذکر کردہ عزیز و جودہ گفت  
 آن باشد کہ حق سبحانہ بندہ را یاد کردہ است بآن معنی کہ ایجا د و جود کردہ است  
 کہ دران وجود است ہر چہ هست و فی انفسکم فلا تبصرون ؛  
 نابینا مبر ہر سوائے دست ؛ با تو در زیر کلیم است ہر چہ هست ؛ چونکہ حقیقت این  
 معنی را چنانکہ ہی بایدنی توان گفت اولے آنست کہ گویم از بیان عاجزیم -  
 فقہرہ - سالکان سبیل ہدایت را کہ این سعادت بتوفیق جہاد فی اللہ کہ در کردہ -  
 والذین جاھدوا فینا لھم سبیلنا مبین - شدہ یافتہ اند ہر ذرہ  
 از ذرہ موجودات سبیل وجود مقصود و مشہود و جود گشتہ نظر بصیر و بصیرتشان در ذرات  
 کون جزوہ باقی کہ بحال ظہور متعجب است بیفادہ است -

**قصره -** مقصود از ذکر لاله الا الله نیل این سعادت است چنانکه از بعضی موهقان اشارت  
 باین معنی در بیان معنی این کلمه رفته است لاله الا الله ای لاله وجود الاله الله دیگر  
 نیز درین معنی چنین گفته است لا موجود الا الله این همه بعد آنست که باین کلمه محبت ماسوی دور  
 کرده شود تا لسان غیر حاصل شود این حکایت همچنانکه بنگوی میسر نیست با ندیشه و فکر میسر نیست بلکه فکر  
 درین معنی قاطع راه و موجب فضل است نعوذ بالله من شرور الفسنا و من المحرم  
 بالفکر فی تحصیل هذا المقصود - طریق حصول این سعادت جز صدق و  
 اقتدار و انکسار و التجا بحق سبحانه و خالی کردن دل اندیشه ماسوی حق سبحانه به سبب  
 موافقت بر ذکرنیست چونکه حق سبحانه بخص غنایت توفیق الکتاب علوم نقلیه و عقلیه  
 که سبب تکمیل حقیقت انسانی است مشرف گردانند تا این نعمت عظیم آنکه همگی  
 همت مصروف بر آن باشد که قوت در آنکه که بحقیقت مقصود اصلی از وجود الهی اوست  
 از اندیشه غیر حق سبحانه بجلت میسر شود تمامی گرفتاری حق سبحانه شود مانند گرفتاری  
 تشنه که همگی همت او جز آب نباشد تا در سلک مهن منظم شده از دید و دانش غیر  
 حق سبحانه آزاد شده هر چه غیر است از شهود او غایب شده لی مع الله وقت  
 لا یسعی فیہ مملک مقرب ولا ینسئ مسل اینجا ظاهر شود که در این  
 عین و عنایت ساختن با صد هزاران جان بشاید با حقن -

**قصره** خود موجودی می باید دانست که بایجاد حق سبحانه موجود گشته است تمامی  
 خود در عنایت عبادت حق سبحانه نیست می باید کرد بر طریق کتاب و سنت چنانکه  
 ایام و مجتهدان مقرر کرده اند خلاف آنرا در خود جای نمی باید داد و تمامی از خود تهی  
 شد که غیر بندگی در هیچ نه ماند بعد در گم شدن در بندگی حق سبحانه چندان کلامه الا الله من

صفت را بر دل زد که آتش محبت که در دل پوشیده است ظاهر شده هستی اورا بتاراج داده  
 غیر مستحق سباحتی هیچ نه مانده آنکه از عبادتے یعنی باچه مکلف است بر سبیل دوامی تواند  
 که ماند اگر از زود خود کسوت وجود بر پوشاند محض عنایت و اگر تدارک او باین چنین وجود  
 نه گرداند و گم شد بر بحر کیه خلاص از آن هیچ و بهر نیست ذهب انخی البوینیدل  
 فی الذاهبین الی اللہ اشارت بان حساب سقوط تکالیف که طائفه گمراهان  
 گمان برده اند غیر زود قریب هیچ نیست پس از او سبب بر کسانیکه می خواهند که از شهود حضور  
 بی چون و چگونه بهره مند باشند آنست که بر دگاه عبادت معتکف باشند و منتظر باشند  
 که بگذرد از جذبات ایشان را مشرف گردانید از خود تهنی ساخته بشهودی مشرف گردانید  
 بمنه و کرم بتدارک لطف حق بناگاه رسد بر دل آگاه رسانان لهما یکم فی  
 ایامی دهرا که نقیصات الی لافع ضولها یعنی پروردگار شما را در ایام عمر شما نفعها  
 کنید یعنی حق سبحانه و یک وادانی می باشد که آن دادن برابری کند بدون بسیار شما  
 تعرض بران کنید یعنی طالبان کنید که خود را مناسب آن کنید که یعنی دل خود را از اندیشه غیر  
 حق سبحانه خالی ساخته منتظر آن باشید که آن چنان عنایت حق سبحانه خالی ساخته  
 منتظر آن باشید که آن چنان عنایت حق سبحانه بخص رحمت شما را ازانی دارد یعنی در  
 دل میل محبت خود ظاهر گرداند محبتی که شما را به تمامی باطناً حق سبحانه مشغول گرداند هر چند  
 تکلف کنید که در از مشغولی بحق سبحانه غافل رسانند نه توانید غافل گردانید آن  
 تشنه که جگرش از حواش تشنگی چنان شده باشد که هر چند سعی کند که میل آب را  
 از خود دور کند نه تواند کرد چون این جابر رسیدی که خود را به تکلف نمی توانی از حق سبحانه  
 غافل ساختن به نهایت ذکر رسیدی لیکن حصول این دولت بایمان درست

و خود را در ذکر گم گرد نیست باید که هیچ لحظه از ذکر غافل نه شوی تا حقیقت ذکر که ذکر خفیه است  
 حاصل شود ذکر که ذکر تا ترا جا ناست ؛ زندگی دل بذر بیزا ناست ؛ چون تو  
 فانی شوی ز ذکر بذر ؛ ذکر خفیه که گفته اند آنست ؛ **يا فضل الله كرم على ذكرا الذي**  
**ميمعه الحفظه سبعين** که ضعف روانه باش شب در فرود در نقطه ذکر کن تا با چنین  
 دولتی که فوق آن متصور نیست برسی در جزوه از اجزای زمان که دل بشرف آگاهی  
 بحق سبحانه مشرف شد باید سرور در دل ظاهر شود که هیچ چیز را در دل کنجانی نماند  
 نعوذ بالله من ازان زمان که دل از مشرف آگاهی بحق سبحانه باز ماند در آن زمان اگر غمی  
 ظاهر شود که هیچ چیز را در دل کنجانی نماند دلیل است که آگاهی حقیقی است سعادت  
 حقیقی جز درین آگاهی نیست زیرا که این چنین آگاهی وسیله تجلی ذاتی است که نهایت همه  
 مقامات است تا ملهین باید که در تالیین سخن بهره اعتمادی نه کنی چون سعادت  
 حقیقی و نهایت کمال انانی در دوام آگاهی است بخواب حق سبحانه بوصف تعظیم که این  
 آگاهی حقیقت پر تو لیت از تجلی ذاتی حق سبحانه تعظیم یعنی تعظیم امر دهنی حق سبحانه که  
 عبارت از امثال و آنهاست انفاست آن که همه کارها ممد و معاون حصول کمال باشند  
 بادشاهان باید که ممد ملازمان درین کار باشند ملازمان نیز ممد و معاون درین نسبت  
 باشند تا عامل موجب کریمه الاخلاص لومین بعضهم لبعض عدو الاله  
 باشند و از مره متقیان اگر العیاذ بالله بادشاهان به سبب دور افتادگی از سعادت  
 آگاهی ملازمان شوند ملازمان نیز به سبب دور افتادگی بادشاهان نه دانم تا چه شود بعد از  
 طهارت پاک سازد در رکعت نماز گذارد هر کدام سوره که بهتر دانند آن را بخواند بعد از آن  
 این دعا خواند که **اللهم انى اسئلك واتوجه اليك بينك محمد صلى الله عليه وسلم**

نبی الهی محمد یا محمد انی التوجه توجیهت بل کرای می بینی فی حاجتی ان یقضی  
 حاجتی بعد از ان حاجت جز خود بر نیاز و یقین تمام از حق سبحانه بخواب بعد از حاجت ازین  
 الفاظ گوید اللهم اشفعه فی نفسی اللهم اشفعه فی التخلیص و التخلیص  
 مقاصد الموجهین الی اقصی مدارج الکمال آنکه گفته شد در روز دین  
 بست و هشتم جوار را در تاریخ هشت صد و نود و نود و لب جوی عباس در حضور جماعتی از کسان خود  
 حالش آنکه بلبین همچو نابینا میسر سوی دست با با تو در زیر کلم است هر چه هست -  
 فقره ۵ - عارضی حقیقت انانی باید آن باشد که انبیا آورده اند بیدایش بعد از  
 ایمان تخلص با خلاق الله نهایتش آنکه مراض حقیقت انانی محبتی باشد که موجب  
 نیان ما سوا باشد -

فقره ۶ - من لم یملک علیه فلیس القلب عنده این کلمه صادر از مقام  
 ولایت است یا کمازیل یا از مشتمل بر تحقیق و تقابل است و غیر آن بسی جواهر است که در تحت  
 این کتب بیاید است ظهور آن بست از کیا پیش از ان که تطهیر این حساسه کند میسر نیست -  
 فقره ۷ - حقیقت کار باری که بر من و تست آنست که دل را التفات بغیر حق سبحانه میلی نگاه  
 داریم هر چه بر دل دارد شود که بان میلی در محبتی باشد آن چیز را وجه دور گردانیم که تعلق که می بماند  
 چیز نماند مقصود اینست برویچه شدن که بر دل نیاید آن وقتی دست دهد که دل را قابلیت  
 آن که تجلی ذاتی اکابر رضوان الله علیهم جمعین تعبیر از ان بکشوف غلبه کرده اند مشرف گردان  
 ذکر ما دام که اولیا درین عالم مستند تسکین علت عطش ایشان بایه تجلی می کنند دل ایشان را  
 نگاه می دارند از ان که التفات بغیر این شهود بخبری شود حصول این سعادت جز بدوام  
 نفعی غیر ثابت است حق بر دل برویچه مقصودی میسر نیست بعضی از تجلی ذاتی تعبیر بان

کرده اند که چون پیش ایشان بغیر ذات حق سبحانه موجود سے نیست آنچه ظاهر است  
ذاتست که بصور معلومات خود ظاهر است باین سخن مراد تراکاری نیست این سخن در  
فهم نیست بر تو آنست که چنان شوی که آگاهی بغیر حق سبحانه در دل نماند از غایت استغراق  
با گاهی هستی حق بی چیز در دل کنجالی نماند بعد آن که بغیر حق سبحانه آگاهی نماند درین مقام  
گفته اند اصل استغراق در شهود دانی واجب آنست که اهتمام کنی که آگاهی بغیر خدا چون  
بغیر حق سبحانه آگاهی نماند آنچه بر تو بود آن شد بعد این آنچه حق سبحانه ارزانی دارد  
او داد و السلام -

فقره - عبادت عبارت از امتثال احکام شریعت است و عبودیت عبارت از انقیاد و تسلیم  
احکام است  
دوام آگاهی است بروجب تعظیم -

فقره - بعضی از بزرگان گفته اند اصححو مع الله فان له تلهيقونا صبحو مع در الصبح  
مع الله - چون لازم صحبت آگاهی است یعنی همی دار که با گاهی بر تویی است از تجلی  
ذاتی مشرف شده از تعلق یکونین خلاص و آزاد کردی و اگر طاقت این چنین کار سے  
نه داری آگاه بکسانی باش که بر تو این تجلی مشرف شده اند و از خود ربائی یافته هست  
شریف ایشان از اولس تعلق بغیر نجات یافته در کرمه کوفه مع الصادقین زیر کان ایشان  
بفهم این معنی مشرف شده همگی است چنان کرده اند که همگی خود را باین برگزیدگان رسانند  
و در ایشان گم شوند برابط مناسب و حسنیست صورتی کینوع ارتباطی ایشان را بسته  
ایشان شود که در سلک این طائفه منظم شوند کمال سلطنت و سلطانی آن که تصرف  
خود تمام رعایا و خواص خود از کسوت خود پو شانند چنانکه نظر او بر هر که افتد جز خود را نه بیند گمان

بنندگان او در آن که از خود تباهی آبی شوند در خود غیر آنچه از ایشان در ایشان است نه بیند و ندانند  
از ناپدیدن و نادانستن نیز تباهی شوند اذ انتم فقر هم فلامهم الا انا -

فقره - نسبت باطنه خواجگان در باطن و نگاهداشت شریعت و اداب شریعت و اعتقاد  
درست و اجتناب از حرامهاست فعلی و قولی و اختیاری و خالی از همه نعیم عالم بهتر است مصرعه  
با آنکه دو کردیم اگر درده کس است -

فقره - ارباب هم عالیله را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدرک را بجز نیک معلوم که  
حق است سبحانه معلوم نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تلخیص و تجرید  
لطیفه مدرک از هر چه هست اتمامی باقی و وجه نموده شود و فناء مطلق پیش آگاه و اولیا عبارت ازین  
خدای تجرید است چونکه این کمال جز متابعت سیدالمرئین آخرین صلوات بر من است بمتابعت حضرت علییه من الصلوٰة آتھا  
ومن التیات ایما فاض است توجید در شریعت عبارت از حصول این چنین آزادی لطیفه  
مدرک است **س** تو در افکن خویش قسم تو رواست **پ** خواه ماتم یا باش و خواهی سوز باش  
غیر حق هر زره کان مقصود است **ب** تیغ بلا برکش که آن معبود است **پ** مغر و دانش آن بود و بگذار  
پوست **پ** جز یکی در هر دو عالم نیست کس **پ** بس نشاید داشتن دیگر هوس **پ** مضمون  
که بیکه فاعضی عن تولى عن ذکرنا فالصب عين خود باید ساختن از هر چه مخالف  
اهل الله باشد بگوشت رفقن طریق یافت سعادت حقیقی مقدمه اعراض و اقبال است  
چون متعذر است همیشه ناظر دل خود باید بود اگر التفات ادب غیر حق سبحانه باشد از آن اعراض  
عجز گردد اقبال کلی که بدین حق سبحانه باید که لازم وقت باشد یافت دولت جز بصدق  
نیاز حسن اقرار متابعت اهل حق یعنی اصل سنت و جماعت که بفرقه ناجیه ملقب گشته اند  
میسر نیست و استغفار از هر چه شاغل است از نسبت اهل حق باید که شعله خود ساخته

شود تا درین بسلامت ماند و السلام -

فقره تجلی ذاتی که کشف است و نهایت ترقی است بدو وجه است یکی بمعانی که از دارالجزا  
موجود است یکی کشف غلبه است که استیلا هستی حق است سبحان بر دل بروی چه که هیچ وجه  
خود را زین شهود خالی نتواند یافتن این نوع کشف را لغاتاً میماند درین عالم به نقد  
دوستان حق را سبحان شهود است بیهوده برنج نمی باید برد هکلی خود را در ذکر که بوجدان مذکور باشد  
مباحثن بر پنج چیز بنظر هستی خود را و اعتبارات وجودیه خود را کمال شغل باین ذکر فراموش کردن  
انچه خواص بندگان حق سبحان بان خوشندان شهود -

فقره - ظلال محالین انسانی که سببی با عیان ثابت است و شیون ذاتیه نیز می گویند مرات  
جمال نمائی الوهیت است و نهایت ذکر لاله الا الله ان که الوهیت را منحصر دانستند و بنیند  
بذات واجب الوجود ترقی ازین با نجا کنند که جز ذات مشهود ایشان نباشند که بریمه فایده  
قولوا قمر وجه الله باین است این طائفه اند که مشاهد حدیث در کثرتند هیچ چیز ایشان  
از شهود ذاتی مانع نیست و پنج چیز محجوب نمی شوند سه از عطش گردد قبح آذ خوردند  
در درون آب حق را ناظر ندانند که می گفته اند که العالم غیب لم یظهر قط مراد عیان ثابت  
بوده است پیش ایشان و الظاهر لصوره الاعیان هو الحق مراد ایشان این بوده این معنی  
از فهم ما فقیران بسیار دوست التماس آنکه این سخن برابر وجه که ما قاصر فهمان ماند که  
معلوم شود شرح کرده شود حضور یک متضمن حضوری باشد با آن حضور باید بود و السلام  
فقره - فراشی بر خودی باید گرفت دل را خس و خاشاک تعلقات کونیه پاک که ساخت  
تا قابل قبول نزول سلطان جذب گردد چون سلطان جذب در تحت دل به نشست خود  
جنود طبعیه مقهور گشت نفس و شیطان بر گوشه رفت ان الملوک اذا دخلوا قریبه

افسد و هافساد قرابه آنست که نظام سابق نه مانند این نظام سابق  
نه مانند این زمان حکم مر جذبه را نیت هر جا که بر برد -

فقره - هر آدمی که قابلیتش قابل قبول محبت آمده خلاصه موجود است مقصود صریح  
نیست که حقیقت متعلق محبت گردد مجازاً کان او حقیقتاً سر گرفتار بکون و محبوب شدن  
از شهود حق سبحانه ظهور آن حضرت جل ذکرة بمقتضیات اسما حسنی بیخ نیست کمال  
ظهور عبارت احتجاب آن حضرتست بر سبی باب عالم و کمال محبوب حقیقت انسانی ازان  
جذبه این مسمی با عالم نیست اگر نیک در نگری این دو عارض جز یک حقیقت که بحقیقت مسمی  
الذات تعبیر از جمع و جمع الجمع باین عبارت کرده اند که الجمع آن نجمع ماله علیها نجمع می شود  
از سخنان بعضی که بسیار مردم معتقد ایشانند اینست که نوشته شد بر این اعتقاد بودن  
در خود حوصله ما قیران نیست الله الحمد لله رب العالمین سبحان رب العرش

الغظیم اللهم صلی علی محمد النبی الادی و علی آله و سلم خداوند العزت  
و قدری که محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم نزد تو است این در مانده را  
بتیین از نزد خود شرف گردان تا بقوت آن یقین از محبت و معرفت و شهود و وجود  
غیر تو از گذشته و محبت و معرفت و شهود و وجود تو گرفتار کردم دولت معنوی آنست  
که دل خود را خالی سازد از شواغل کونیة که قلب المومن عرش الله الودعظم  
و بعد ازان که دل خود را فراغ و آزاد و پاک گرداند از آنچه نمی باید و نمی شاید و خواه بفرش  
بر بندش و خواه بفرش بلکه آنجا که اوست نه عرش است و نه فرش اصل کار تصفیه  
محس است از شواغل و موانع تا قابل قبول مواهب گردد اللهم انما قال ذة  
النظر الی وجهک الکریم بودن ما قیران برین وجه بودن آن بزرگان بر آن وجه

يقينكم قضاء قدرات ذلك تقدير الغرير العليم لا تبدل لظلمات الله -  
 فقره - اللهم قد فني قلبى راجاك وقطع رجلي عن سواك  
 حتى لا ارجوا حدا غيرك اللهم وما ضعفت عنه قوتي وقصر  
 عنه علمي ولم تنس اليه راغبتي ولم تبلغه مسالتي ولم احم  
 على لساني مما اعطيت اهدا من الاولين والآخرين  
 - من اليقين فخصني بديار رب العلمين <sup>بِعون الله</sup> تمت -



ع-۱-۱

۲۹۲۶۶۴

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---









